

برای کمیته مرکزی بوجود نمی‌آید.

من در چند هفته قبل که باز هم تصمیمات کودتایی جدیدی از طرف رفقا جودت و یزدی، علیرغم مخالفت دو نفر عضو رسمی و یک نفر مشاور از ۶ نفر هیئت اجرائیه، گرفته شد و منجر به استعفای شاندرمنی گردید پیشنهاد کردم که اگر کوچک‌ترین صداقتی در ادعای رفقا دایر به اینکه مسئول تشنجات کیانوری است وجود دارد من حاضریم با قبول اینکه بیرون [رفتن] از ایران در شرایط کنونی برای فردی مانند کیانوری به حساب ضعف و فرار باید گذاشته شود هر وقت رفقا تصمیم بگیرند و شرایط آن را فراهم آورند خارج شوم و از رفقا این بهانه سلب شود و در مقابل حزب برای اشتباهات و اعمال غیرحزبی خود جوابگو باشم.

پیشنهاد من به رفقایم این است: وجود کیانوری در شرایط کنونی در صورتی که کسانی از شما به ایران نیابید برای نهضت ضرر دارد. ضررش هم از این لحاظ است که با سیستم کنونی که هرگونه حساب پس‌دهی وجود ندارد کیانوری وسیله ماستمالی کردن اشتباهات، کم‌کاری‌ها، نواقص اخلاقی رفقا است و دسیسه و تحریک و به جان هم انداختن کادرهایی که از هر لحاظ می‌توانند در جهت واحدی صمیمانه همکاری کنند. رفقا این است باز مختصری از وضع کیانوری و مسئله‌ای که او به وجود آورده. من از شما خواهش می‌کنم برای بیرون کشیدن رفیقی که می‌تواند در شرایط آینده عضو مفیدی باشد از چنین وضع دشواری تصمیم بگیرید. ادامه این وضع به راستی تحمل‌پذیر نیست. اعصاب فولاد هم تاب نخواهد آورد و خرد خواهد شد. رفقا! رفیق شاندرمنی، که مسلماً نمی‌تواند به داشتن حسن نظر به کیانوری مظنون باشد، به عنوان ناظر بیطرفی شاهد کار یک سال و نیم اخیر ماست. [اورا] بخواهید شاید به این نتیجه برسید که سهمی از ادعاهای کیانوری صحیح است و باید برای آن راهی اندیشید.

تقاضای مسافرت مریم فیروز برای معالجه [زیر این عنوان هیچ‌گونه شرحی نوشته نشده است و کیانوری مطالب خود را چنین ادامه می‌دهد:]

رفقای عزیز!

نظر رفقا درباره تحلیل واقعه ۲۸ مرداد رسید. من با تحلیل رفقا کاملاً موافقم، ولی در یک نکته یعنی در مورد روشی که با وجود عدم آمادگی‌ها می‌بایست اتخاذ می‌کردیم نوشته رفقا مختصر و ناروشن است. در این مورد من نظرم را می‌نویسم و از رفقا خواهشمندم با توضیح بیشتری ما را روشن کنند:

در مورد تحلیل ۲۸ مرداد بین ما ۵ نفر اتفاق نظر وجود ندارد. نظریه رفقای دیگر به صورت جزوه‌ای درآمده است که با همین پیک برای شما فرستاده می‌شود. نظر رفقا با محتوی اساسی نظر شما یعنی مسئولیت سنگین حزب ما در دوران پس از ۳۰ مرداد تا ۲۸ [منظور ۳۰ تیر

تا ۲۸ مرداد است] مغایر است و چون این نه تنها موضوع اختلاف در هیئت اجرائیه بلکه مورد اختلاف عده زیادی از کادرهای حزبی است مجبورم با وجود کوشش در اختصار کمی مشروح تر صحبت کنم.

بنظر من تحلیل رفقا در مورد ۲۸ مرداد که در جزوه تدوین شده است فاقد روح انتقاد از خود صمیمانه است و هدفش این است که مسئولیت سنگینی را که متوجه رهبری حزب در دوران بعد از ۳۰ تیر تا ۲۸ مرداد می شود ماستمالی کند و برای این منظور واقعاً حقایق در بعضی موارد تحریف و یا مسکوت گذاشته شده است و برای تبرئه رهبری حزب ارزیابی نادرستی از نیروهایی که در کودتا شرکت کرده اند به عمل آمد. نیروهای دشمن خیلی بیش از آنچه واقعاً بوده و نیروهای خودی و ضدکودتا خیلی کمتر از واقعیت به حساب آمده تا این نتیجه گیری شود که این شکست اجتناب ناپذیر بوده و اگر کمیته مرکزی در دوران يك سال پس از ۳۰ تیر هیچ گونه نقصی هم در کارش نبود باز هم شکست حتمی بود. این تحلیل نه تنها نقش آموزنده و تجهیزکننده ندارد بلکه روی افراد حزبی و توده های ضداستعمار که شاهد حادثه ۲۸ مرداد و نیروهای کودتایی شرکت کننده در آن بودند مایوس کننده است. آنها اعتماد خود را به نیروهای خود از دست می دهند و به این نتیجه می رسند که اگر هم نهضت قوی باشد و امکانات مثبت و مساعد زیادی به دست آورد همیشه عده قلیلی اوپاش به آن صورت مفتضح می توانند پیروزی های به دست آمده را نابود سازند.

رفقا، يك بار دچار اشتباه بزرگی شدیم و در جریان مبارزات اولیه علیه شرکت نفت روش نادرستی در پیش گرفتیم ولی گناه بزرگ این نبود که اشتباه کردیم بلکه این بود که خیلی دیر به آن پی بردیم و وقتی هم که مسیر حوادث علیرغم لجاج ما آن را به ما فهماند باز هم حاضر نشدیم آن را اعتراف کنیم و از این راه تکرار این گونه اشتباهات را دشوار کنیم. اگر امروز پس از سه سال حاضر می شویم قسمتی از اشتباهات خود را اعتراف کنیم اولاً در اثر فشار زیادی است که از طرف افراد و طرفداران حزب به ما وارد می آید و ثانیاً برای آن است که در پناه این اعترافات اشتباه و قصور جدیدی را که امروز مطرح است بیوشانیم. این روح عدم پذیرش انتقاد در همه کارهای ما اعم از کوچک و بزرگ عمیقاً ریشه دوانیده است و همیشه از این سو به مسایل نزدیک می شویم که از راه ممکن عمل انجام یافته یا کار انجام نیافته را توجیه کنیم. این بزرگترین بیماری رهبری حزب ماست که متأسفانه تاکنون صدمات بزرگ و جبران ناپذیری به^{۱۴} نهضت وارد ساخته و اگر بیرحمانه با آن مبارزه نشود در آینده هم صدمات دیگری خواهد زد. ولی البته اکنون در اینجا شرایطی است که امکان انتقاد را سلب می کند یعنی انتقادکننده آنطور مورد کینه توزی قرار می گیرد که یا از میدان خارج می شود و یا مجبور به سکوت می گردد.

نظر من درباره واقعه ۲۸ [مرداد]:

همانطوری که رفقا نوشته اند پس از ۳۰ تیر دیگر معلوم بود که امپریالیسم برای سرنگون کردن دولت مصدق و درهم شکستن نهضت ملت ایران به آخرین حربه خود متوسل شده و آن را با شدت بیشتری به کار خواهد برد. به این ترتیب وظیفه فوری حزب ما این بود که نیروهای لازم را برای مقابله با این کودتا که حتماً به وقوع می پیوست تجهیز و آماده نماید.

در این زمینه چه کارهایی می بایست انجام می دادیم؟

۱- قبل از هر چیز لازم بود که توده های وسیع مردم را به خطر کودتا و لزوم مقابله با آن

متوجه می ساختیم.

رسیدن به این هدف مستلزم کار توضیحی وسیع و اتخاذ روش عاقلانه، معطوف داشتن توجه اصلی به این هدف تاکتیکی مهم بود. برای موفقیت در این مبارزه، بیش از هر چیز ضروری بود که ما راه نزدیک شدن به توده های غیر خودی را هموار می ساختیم. اشتباهات گذشته ما در انتخاب شعارها و اشکال مبارزه در این راه سدهای جدی به وجود آورده بود. قشرهای قابل توجهی از نیروهای ضد استعمار به حزب ما با نظر بی اعتمادی نگاه می کردند. اولین و ضروری ترین عمل برای هموار ساختن این راه يك انتقاد از خود علنی و شرافتمندانه و اعتراف به اشتباهات گذشته و تنظیم دقیق راه آینده می توانست باشد. ما این کار را نکردیم و چون به اشتباهات خود اعتقاد نداشتیم و آنها را با تحلیل علمی کشف نکردیم نمی توانستیم نه درصد تصحیح آنها برآئیم و نه از تکرار آنها اجتناب کنیم و بدون این کار بهیچوجه نمی توانستیم به مهمترین هدف تاکتیکی که تجهیز عمده قوای ضد استعماری برای مقابله با کودتاست برسیم و همینطور هم شد.

از این بگذریم. ما واقعاً به امکان کودتا و اثرات منفی و دامنه این شکست عمیقاً معتقد نبودیم. در این باره ما به این نتیجه رسیدیم که برای امپریالیستها دیگر امکان انجام کودتا وجود ندارد. حتی پس از کودتای ۲۵ مرداد و عقیم ماندن آن هنگام تدوین اعلامیه کمیته مرکزی در قسمت مربوط به وجود عناصر کودتایی این بحث بود که امکان کودتا دیگر نیست؛ حتی در صحت جریان ۲۵ مرداد تردید می کردند. چهار نفر از رفقای ما که تحلیل پیوست را تصویب کرده اند عقیده دارند که اگر ما در این دوره هم هیچ اشتباهی نمی کردیم، اگر تمام خطاهای گذشته را هم تصحیح می نمودیم و علناً اعتراف می کردیم، باز هم در این يك سال امکان تجهیز نیروهایی که کافی برای عقیم گذاشتن کودتای ۲۸ مرداد باشد نمی شدیم.

۲- لازم بود نیروهای حزبی را برای برخورد های خیابانی نظیر ۳۰ تیر آماده می نمودیم.

لابد رفقا می دانند که در جریان ۳۰ تیر در حقیقت نیروهای حزبی نقش کوچکی

داشتند؛ اولاً دیر به میدان آمدند، تنها در تهران و بعضی نقاط حرکت کردند و در تهران هم در گرماگرم مبارزه صبح ۳۰ تیر مقدار کمی از نیروهای ما در میدان بودند در صورتی که ما نیروی قابل توجهی مستقیماً در اختیار داشتیم. قریب ۲۵ هزار نفر افراد متشکل در سازمانهای مخفی تهران بودند. تجربه ۳۰ تیر ما را متوجه این نقص کرد و برای رفع آن یعنی برای آماده کردن نیروهای حزبی در روزهای نظیر ۳۰ تیر تصمیماتی با حضور ۳ نفر از رفقای مسافر [منظور بقراطلی، قاسمی و فروتن است] گرفتیم. این تصمیمات را با دوستان [منظور شورویها است] خود هم مشورت کردیم و آنها هم تأیید کردند که اگر با مصدق باشد مفید است. برای تهیه وسائل بودجه معینی تخصیص داده شد و قرار شد گروههای مبارزی تربیت بشوند. ولی در این زمینه چه اقدام عملی کردیم؟ یکی دو ماه گذشت و به این عنوان که گویا خطر کودتا منتفی شده است و دیگر احتیاجی به این تجهیز نیست گروهها منحل شدند و اقدامات اولیه برای تهیه وسائل تعطیل گردید.

این سؤال پیش می‌آید که آیا این تعطیل کار صحیح بود یا نه؟ بنظر من غلط بوده است. ثانیاً به فرض که این تجهیز را دیده بودیم و روز ۲۸ مرداد با نیروی چند هزار نفری که حداقل تجهیزات را داشته بمیدان می‌آمدیم کودتا قابل جلوگیری بود یا نه؟ بنظر من بدون تردید میسر بود. در این مورد باید به اهمیت واقعی نه تبلیغاتی کودتا توجه شود.

۴ نفر از رفقا برای توجیه نظر خود اولاً این دلیل را می‌آورند که کودتا خیلی پردامنه و عمیق بود و آنقدر وسیع بود که جلوگیری از آن با چنین نیروهایی غیرممکن بود؛ ثانیاً اینکه اگر به میدان می‌آمدیم مصدق از ترس ما با ارتجاع سازش می‌کرد و علیه ما لشکر می‌کشید. بنظر من هر دو دلیل غیرکافی است.

درباره دامنه توطئه، رفقا عیناً نوشته مقاله دموکراسی نوین فرانسه را که دامنه توطئه را نشان می‌دهد نقل می‌کنیم. در این مورد دوستان ما [منظور شورویها است] در تهران می‌توانند قضاوت و ناظرین بیطرفی باشند. خواهش می‌کنم حتماً در این باره از آنها نظری بخواهید و بدون این نظر در این باره قضاوتی ننمائید.

درباره ترس مصدق از ما، بنظر من از ساعت ۱۱ و بخصوص از ظهر به بعد دیگر بی‌پایه است و مصدق آماده بوده است همه‌گونه کمکی را از ما بپذیرد.

بقیه نظریاتم را در نامه دسته‌جمعی نوشته‌ام.

۲- اختلاف نظرها به این مسئله هم ختم نمی‌شود.

رفقا عقیده دارند که صرفنظر از مسائل مربوط به گذشته وضع عینی ما در ۲۸ مرداد طوری بود که نمی‌توانستیم هیچ‌گونه موفقیتی به دست آوریم. البته رفقا عقیده دارند که صحیح

بود در هر حال به میدان می‌آمدیم و اگر شکست هم می‌خوردیم با مبارزه حیثیتی برای خود به دست می‌آوردیم. ولی من عقیده دارم که با در نظر گرفتن دامنه توطئه و شرایط عینی روز ۲۸ مرداد، اگر با همان نیروهای موجود با وسایل ناچیز موجود به میدان می‌آمدیم (مقارن ظهر) احتمال پیروزی برای دشمن وجود نداشت. حرکت ما باعث می‌شد که نیروهای طرفدار مصدق از بهت و غافلگیری خارج شوند و در مقابل نیروی ناچیز حمله‌کننده مقاومت کنند.

بدون تردید در میان حزب نه کم کسانی هستند که بر اثر شکست به منفی‌بافی و حملات نادرست دست زده و راه کنار کشیدن خود را با لجن مال کردن هموار می‌کنند، ولی این مسئله از انتقاد صحیح اکثریت کسانی که همچنان همه چیزشان در مبارزه است به کلی تفاوت دارد. ضمناً این مسئله را برای رفقا تذکر دهم که اختلاف نظر کنونی من با رفقای دیگر به هیچ وجه ناشی از این نیست که در روز ۲۸ مرداد من پیشنهادهای کرده باشم و رفقا نپذیرفته باشند و حال بخواهم نظر خود را به اثبات برسانم. من در تمام تصمیمات گرفته شده و گرفته نشده، غیر از تحلیلی که بعد از ظهر ۲۸ مرداد رفقا درباره سازش مصدق کردند و من مخالف بودم و غیر از لزوم انتقاد از خود که مرتب روی آن پافشاری کرده‌ام، با رفقا نظر مشترک داشته‌ایم. البته در بحث‌ها و تحلیل‌ها اختلاف نظرهایی پیش می‌آید، ولی بالاخره نظر مشترکی صحیح یا اشتباه پیدا می‌کردیم (البته مقصود فقط مسایل سیاسی است). به این ترتیب تمام انتقادات من متوجه مسائلی است که خود من نیز به مقدار زیاد مسئولیت سنگین آنها را به عهده دارم. البته درباره یک مسئله اساسی که ضعف رهبری و توجه رفقا به مسائل کوچک و فراموش کردن مسایل با اهمیت نهضت است من به رفقا ایرادات بسیار جدی دارم و معتقدم که در این باره تقریباً تمام مسئولیت‌ها متوجه رفقای اکثریت هیئت اجرائیه کنونی است.

منتظر نظر رفقا

کیانوری

۴. نامه مشترك اعضای هیئت اجرائیه:

اظهار مسرت از دریافت نامه رفقا. این قبیل تبادل نظر و مشورت در مورد مسایل مربوط به حزب برای ما بسیار گرانبها و ضروری و مفید است. امیدواریم دنباله این مبادله نظر و مشورت در آینده نیز منظم‌تر از پیش ادامه یابد. بطور کلی با تحلیل رفقا در مورد ۲۸ مرداد موافقیم. جریان حوادث نیز درستی آن را تأیید می‌کند. اخیراً از طرف کمیته مرکزی جزوه‌ای منتشر شده که قسمت اساسی آن با نظریات شما انطباق دارد. انتظار داریم شما نیز درباره این جزوه قضاوت نمائید. اما ضمن بحث اختلاف نظرهایی در هیئت اجرائیه پدید آمده است.

به عقیده ما درست است که کار ما عاری از نقص نبود، بخصوص در کارهای توده ای ما نواقص جدی وجود داشت، ولی شرایط ابژکتیو محیط به ما امکان بیشتری نمی داد. در آستانه کودتا ما در تهران جمعاً ۲۰ قبضه اسلحه گرم، صد تا صد و پنجاه نارنجک در این دست و آن دست داشتیم. اما البته فعلاً توانستیم در حدود ده هزار نارنجک و اسلحه های دیگر به دست آوریم. اظهار نظر شما را در این مورد بخصوص لزوم یا عدم لزوم ادامه عملیات مزبور و دامنه توسعه آن خواستاریم. دیگر در مورد جبهه ملی و اشتباهات ما درباره آنها. بنابراین ما چگونه می توانستیم در عرض يك سال فعالیت تازه ای بکنیم؟ آیا برای کسب اطمینان اعضا و هواداران تازه یا از دست رفته يك سال صرف وقت کافی است؟ شکی نیست که ما در این ده دوازده سال از فرصتهای موجود حداکثر استفاده را نکردیم، ولی این حکم کلی است و ما نباید همه ناکامیها را به پای عدم آمادگی حزب و سازمانهای وابسته بگذاریم.

تذکر این نکته هم مفید است که در مقابل عیوبی مانند سکتاریسم و بوروکراسی که هنوز هم وجود دارد امکانات مساعدتری به وجود آمده و صورت محاسبات و دفاتر و مراجعات ما مؤثراً بهبود یافته است. حتماً ممکن بود از اینهم بهتر شود. آثار عیوب پیش حدود مسئولیت ما را چه می دانید؟

شما گفته اید که برای مقابله با مشکلات کنونی به چه اقدامات باید دست زد، ولی در مورد تصادم با پلیس و قوای انتظامی سؤال ما این است که آیا می توان با ایجاد گروههای ضربتی متحدالشکل و توسل به اسلحه گرم به آنها جواب داد یا نه همانطور مثل سابق یکجوری حسابمان را داشته باشیم که نه سیخ بسوزد و نه کباب. شما اطلاع دارید که ما بعد از ۲۸ مرداد چه اقداماتی می خواستیم بکنیم ولی هم اشکال مالی وجود داشت و هم سیاسی.

موضوع دیگر تعریف و ماهیت کنونی حزب است که لطفاً برایمان روشن فرمائید تا اسباب زحمت نشود. همین برنامه حزب که خیلی لازم است. امر دیگر مربوط است به وضع آذربایجان که تقریباً عملاً نظر شما تأیید شده اما بهتر است در صورتیکه لازم باشد اتحاد شکل بوجود آید از راه مطبوعات رسمی و رادیو اعلام شود تا اسباب مزاحمت فراهم نیاید [منظور وحدت حزب و فرقه دموکرات آذربایجان و تشکیل مجدد حزب واحد است].

امر دیگر مربوط است به استفسار نظر شما درباره ترور چند نفر از دشمنان ناباب که بسیار مزاحم شده اند. آیا از لحاظ اصول مانعی دارد؟ در کشورهای دیگر احزاب برادر به کارهای مشابهی دست زده اند یا نه؟

با سلام
مشترکاً

توضیح دکتر کیانوری: لازم می‌دانم يك ارزیابی نادرست خودم را درباره ۲۸ مرداد، که در نامه‌ای به رفقای کمیته مرکزی در خارج کشور نوشته‌ام، در اینجا متذکر شوم. در نامه فوق من چنین اظهار نظر کرده بودم که گویا اگر ما در ۲۸ مرداد نیروهای محدود حزبی را به خیابان‌ها می‌فرستادیم به احتمال زیاد کودتا پیروز نمی‌شد. این ارزیابی نادرست بود و بر این پایه بود که ما از ژرفای اقدامات سازمانهای جاسوسی امپریالیستی و دامنه آمادگی نیروهای ضدانقلابی اطلاع دقیقی نداشتیم. ما از جریانات روزهای ۲۷ و ۲۸ مرداد شهرستانها هم اطلاع نداشتیم. مدتها پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ اطلاعات دقیق از دامنه آمادگی نیروهای کودتا به دست ما رسید و بر همین پایه هم در پلنوم چهارم هیچ يك از افراد کمیته مرکزی و کادرها و حتی خود من نیز با آن ارزیابی موافقت نداشتیم. انتشار خاطرات گردانندگان آمریکایی و انگلیسی کودتا - کریمت روزولت و کریستوفر وودهاوس - و عده‌ای از گردانندگان ایرانی کودتا - مانند اردشیر زاهدی، سرلشکر گیلانشاه و نظایر آنها - پرده از روی دامنه تدارکات کودتاچیان برداشت.

کشف سازمان نظامی

کیانوری: بزرگترین ضربه‌ای که پس از کودتا به حزب وارد شد کشف و تلاشی سازمان افسری در شهریور ۱۳۳۳ است. سازمان افسری مهم‌ترین پوشش و سپر محافظ حزب در برابر ضربات دشمن بود و ما از طریق افسران توده‌ای در مراکز مهم نظامی - مانند رکن دو ارتش، فرمانداری نظامی، دادرسی ارتش و غیره - می‌توانستیم از بسیاری مسایل مطلع شویم و خود را حفظ کنیم. پس از لورفتن سازمان افسری این امکان بکلی از دست رفت و حزب فاقد پوشش شد و پس از آن ضربه‌ها پشت سر هم وارد شد و امکانات ما تنگ‌تر و تنگ‌تر شد. جریان کشف سازمان افسری به این شکل بود: خسرو روزبه، که مخفی بود، به نزدیک‌ترین دوستش - سروان ابوالحسن عباسی - مأموریت می‌دهد که يك چمدان کتاب را که در خانه‌ای در خیابان جمال‌الحق (نزدیکی راه آهن) بوده به مکان دیگر انتقال دهد. او در صبح ۲۱ مرداد ۱۳۳۳ چمدان را از کوچه تنگی به خیابان می‌آورد. يك پاسبان به او مشکوک می‌شود و بیسیم می‌زند و همکاران او جمع می‌شوند و این فرد را دستگیر می‌کنند و به پاسگاه راه آهن انتقال می‌دهند. در آنجا چمدان را باز می‌کنند و می‌بینند که در آن کتب و نشریات حزبی است. فوراً به فرمانداری نظامی تهران اطلاع می‌دهند و عباسی را به همراه چمدان به فرمانداری نظامی منتقل می‌کنند. در آنجا عباسی زیر شکنجه‌های شدید قرار می‌گیرد و دو خانه مخفی سازمان افسری (در خیابان خانقاه و خیابان ۲۱ آذر، کوچه پارسسی) را لو می‌دهد. بدین ترتیب

ابتدا سرهنگ محمدعلی مبشری و سپس سروان مختاری، سروان محقق زاده و عده ای دیگر دستگیر می شوند. در خانه خیابان ۲۱ آذر کتابچه رمز که حاوی اسامی اعضای سازمان بوده به دست می آید و برای کشف رمز سرهنگ مبشری زیر شکنجه بسیار شدید قرار می گیرد.^{۱۰۴}

- او برادر همین دکتر اسدالله مبشری بود؟

کیانوری: بله! مبشری به شدت مقاومت می کند. دستگیری او باید در اوایل شهریور باشد، چون او در ۶ شهریور برای ندادن اطلاعات حتی رگ دست خود را قطع می کند. ولی بالاخره این مقاومت می شکند و رمز در ۱۴ شهریور کشف می شود. البته این را باید بگویم که فشار اصلی بر روی افراد اولیه ای بود که دستگیر شدند. پس از کشف رمز از شدت شکنجه ها کاسته شد و بازجوها به مطالب زیادی نیاز نداشتند تا افراد بعدی را زیر فشار شدید قرار دهند، ولی در مورد مبشری و افراد اولیه واقعاً پوست آنها را کردند. خوب، در این اثنا عباسی هم افرادی را که می شناخته لو می داده است. عباسی شخصاً حدود ۲۰۰ نفر از افراد سازمان را می شناخته است. ببینید چقدر معیوب است سازمانی که عباسی به تنهایی ۲۰۰ نفر از اعضای آن را می شناخته است. به این ترتیب، سازمان افسری لو رفت و دستگیری های وسیع شروع شد.

- آشنایی شما با عباسی تا چه حد بود؟

کیانوری: سروان ابوالحسن عباسی را من فقط یکی دوبار دیده ام و تنها از طریق

۱۰۴. خاطره جالبی از سرهنگ مبشری به یاد دارم که بد نیست بیان کنم: در گذشته افسران گماشته ای از سربازان در اختیار داشتند که در خانه آنها مانند مستخدم کار می کرد. سرهنگ مبشری چون در دادرسی ارتش کار می کرد ارتباط مستقیمی با واحدهای مربوطه نداشت و تنها می توانست از واحد مربوطه گذشته خود گماشته ای بگیرد. از آنجا که در خانه او هم جلسات حوزه ای سازمان افسری تشکیل می شد و هم به علت مسئولیتی که در سازمان داشت هر روز گزارشات زیادی از شاخه های سازمان به دستش می رسید که باید آنها را منظم می کرد، از افسر دوستش در واحد مربوطه خواسته بود که يك گماشته برایش برگزیند که تازه از روستا آمده باشد و بکلی از دنیا بی خبر باشد. دوستش نیز با جستجو و مطالعه در روحیه سربازان وظیفه چنین گماشته ای برای او پیدا کرده بود. سرهنگ مبشری در گفتگو با ما همیشه به داشتن چنین گماشته ای می بالید. روزی از شبکه حزبی نامه سر بسته ای به دستم رسید که به نام شخص من فرستاده شده بود. با تعجب نامه را باز کردم و با تعجب بیشتر چنین خواندم: «رفیق گرامی! خواهشمندم به رفیق سرهنگ مبشری تذکر دهید که این اندازه بی احتیاطی نکند. وقتی از خانه بیرون می رود روی میز کار او پر است از مطبوعات و نامه ها و اسناد حزبی. اگر تصادفاً افراد نابابی وارد خانه شوند این بی احتیاطی می تواند نتایج بسیار بدی داشته باشد.» هرگز چهره سرهنگ مبشری را چند لحظه پس از آن که این نامه را به دستش دادم و خواند فراموش نمی کنم (کیانوری).

دوستی با روزبه او را می‌شناختم. او برای روزبه مانند برادر کوچک و فرمانبردار بود. او در درجه سروانی به علت فعالیت سیاسی از ارتش اخراج شد و علیرغم اینکه از طرف رکن دو ستاد ارتش شناخته شده بود، بیش از هر فرد دیگر مورد اعتماد روزبه بود و او را به عنوان رابط با شهرستان‌ها به همه جا می‌فرستاد. پس از اینکه روزبه از مسئولیت سازمان افسری برکنار شد، که قبلاً شرح داده‌ام، سایر اعضای هیئت دبیران سازمان همان مناسبات را با عباسی داشتند. او هم با سازمان افسری مربوط بود و نشانی دبیرخانه سازمان را می‌دانست و هم با روزبه ارتباط داشت و در شعبه اطلاعات با او کار می‌کرد (روزبه معاون و در واقع گرداننده شعبه اطلاعات بود که در رأس آن دکتری قرار داشت). من از ارتباط نزدیک عباسی با دبیران سازمان افسری اطلاع نداشتم زیرا در تماس با آنها هرگز درباره کاری که به من مربوط نبود پرسش نمی‌کردم. بطوریکه به ما اطلاع دادند عباسی پس از بازداشت و تسلیم در زیر شکنجه نام بیش از ۱۵۰ نفر از اعضای سازمان افسری را داده بود.

- ولی چنانکه از کتاب زیبایی برمی‌آید ظاهراً عباسی آن همکاری لازم را با فرمانداری نظامی نداشته و برخی اطلاعات، مانند محل اختفای روزبه و جریان قتل محمد مسعود، را نداده است.

کیانوری: عباسی از جزئیات کار روزبه اطلاع داشت و نزدیک‌ترین و مورد اعتمادترین دوست روزبه بود. ولی وقتی که عباسی دستگیر شد تنها کسی که از سازمان افسری دستگیر نشد روزبه بود. در اینجا بحثی مطرح است که آیا واقعاً عباسی از خانه و محل اختفای روزبه اطلاع داشته و روی رفاقتی که با او داشته لو نداده و روزبه توانسته خانه‌اش را عوض کند و یا واقعاً بی‌اطلاع بوده است. بنظر من، به احتمال زیاد، عباسی از محل اختفای روزبه اطلاع نداشته است، چون اگر می‌دانست حتماً از او درمی‌آوردند.

- در حادثه لورفتن سازمان افسری چه کسی مقصر بود؟

کیانوری: در مسئله لورفتن سازمان افسری عوامل متعددی مؤثر بود، که یکی از مهم‌ترین آنها سیستم بد تشکیلات و ارتباطات آن بود. ولی خوب، دکتر جودت - مسئول سازمان افسری - فوق‌العاده بی‌توجهی از خود نشان داد. پس از دستگیری عباسی باید بلافاصله تمام ارتباطات او قطع می‌شد، خانه‌ها عوض می‌شد، اسناد به مکان دیگری انتقال می‌یافت، و افرادی که عباسی می‌شناخت مخفی می‌شدند. این کار سنگینی بود، ولی راه دیگری وجود نداشت. ولی دکتر جودت نه تنها چنین نکرد بلکه کتابچه رمز اسامی افسران را، که پس از دستگیری عباسی از خانه خارج کرده بودند، به آنجا بازگردانیده بود. او به علت این اهمال در پلنوم چهارم مورد سرزنش قرار گرفت. افراد هیئت دبیران سازمان افسری نیز اعتماد

عجیبی به استحکام و مقاومت عباسی داشتند و تصور نمی کردند که او ضعف نشان دهد. ده - دوازده روز از دستگیری عباسی می گذرد و آنها می بینند که اتفاقی نیفتاده و دستگیری در کار نیست و لذا این آقایان مجدداً کار سابق خود را از سر می گیرند، تردد به خانه‌ای که دبیرخانه شان بوده را شروع می کنند و کتابچه رمز افسران را به اصرار از جودت پس می گیرند و به آن خانه می برند. خسرو روزبه در بازجویی هایش چنین گفته است:

در جریان کشف سازمان نظامی نیز با بی‌ابتکاری شخص دکتر جودت رابط کمیته مرکزی حزب توده ایران با سازمان نظامی و بعد هم بی‌ابتکاری و سهل‌انگاری سایر اعضای کمیته مرکزی حزب، لطمه شدیدی به اساس و موجودیت حزب زد. زیرا اعضای هیئت دبیران سازمان نظامی به عباسی اعتماد داشتند و به علاوه معتقد بودند که اطلاعات او درباره سازمان نظامی به قدری وسیع است که به هیچ وسیله نمی توان پیشگیری نمود و خطرات ناشی از او را خنثی کرد. به این معنی که ابوالحسن عباسی از ابتدا معاون شعبه تشکیلات سازمان نظامی بوده و عده زیادی از افراد را با نام و نشان می شناخت (دست کم ۲۰۰ نفر از ۶۰۰ نفر را خوب می شناخت) و به علاوه تمام خانه‌های سازمان نظامی را، خواه خانه‌هایی که در آنها کار تشکیلاتی می شد خواه خانه‌هایی که افسران مخفی در آنها زندگی می کردند، بلد بود و برای سازمان نظامی غیرمقدور بود که بتواند ۲۰۰ نفر را مخفی سازد و به علاوه درست معلوم نبود که دقیقاً چه کسی را می شناسد و چه کسی را نمی شناسد. هیئت دبیران سازمان نظامی از حل مسئله عاجز بود. فقط کمیته مرکزی حزب توده ایران می توانست امکاناتی در اختیار سازمان نظامی بگذارد که این عده را مخفی کنند و به علاوه صریحاً دستور بدهد که به ابوالحسن عباسی تکیه نکنند، ولی دکتر جودت از اتخاذ این تصمیمات عاجز بوده بعدها نیز سایر اعضای کمیته مرکزی که وظیفه رهبری و هدایت تمام سازمان‌های حزبی را داشتند به وظیفه خود عمل نکردند و دستور صریح و روشنی در این باره ندادند. من خوب به خاطر دارم که شب دستگیری افسران (شبی که فردای آن افسران دستگیر شدند و خانه‌های خیابان صفی‌علیشاه و خیابان غربی دانشگاه اشغال شد) من و سرهنگ سیامک و سرهنگ میشری و سروان محقق‌زاده در حضور شخص دکتر جودت در خانه غربی دانشگاه، که محل کار شعبه تشکیلات بود، جلسه داشتیم و این جلسه تا ساعت ۱۲ نیز ادامه داشت. بنظر من شخص دکتر جودت و سایر اعضای کمیته مرکزی حزب در درجه اول و شخص من نیز که در آن جلسه شرکت داشتیم مقصر هستیم و از حیث مسئولیتی که از این رهگذر متوجه ما می شود بلادفاع هستیم.^{۱۰۵}

این اطلاعات را دکتر جودت به طور بریده و شکسته در هیئت اجرائیه مطرح کرد بدون هیچگونه پیشنهادی او که خود مسئول تشکیلات تهران بود می بایست جا برای مخفی کردن حداقل کادر رهبری سازمان نظامی تهیه می کرد و آنها را از رفتن به خانه‌های شناخته شده منع

۱۰۵. علی زیبایی، کمونیزم در ایران، ص ۶۲۴ - ۶۲۵.

می کرد. او این مسایل را در پلنوم چهارم هم مطرح نکرد و تنها پس از رسیدن دفاعیات روزبه ما از این جریان مطلع شدیم.

- در زمان لورفتن سازمان نظامی شما چه می کردید؟

کیانوری: لورفتن سازمان افسری پیش از حادثه خانه ما در شمیران (خانه تفرشی که ماجرای آن را گفتم) بود. ۱۵ روز از دستگیری عباسی می گذشت و ما اطلاع داشتیم. شبی که محقق زاده می خواست باز به دبیرخانه سازمان افسری برود من به او گفتم: به کجا می روی؟ (البته من مسئول او نبودم.) گفت: می روم، جلسه دارم. شما بالاخره تمام حزب را به باد خواهید داد، نرو! و یک کلمه زننده به او گفتم. گوش نکرد و رفت و همان شب دستگیر شد. جالب اینجاست که ما بعداً مطلع شدیم که روز قبل از طرف فرمانداری نظامی به آن خیابان رفته و خانه همسایه را بازرسی کرده بودند، یعنی عباسی شماره پلاک را عوضی داده بوده است (شاید تعمداً) ولی اینها به این موضوع هم توجه نکرده بودند. این جروبحث من با محقق زاده در حضور ناصر صارمی (که راننده ما بود و در خانه ما زندگی می کرد) بود و او بعداً در پلنوم چهارم شهادت داد و عین گفته مرا تکرار کرد.

- سیامک کی دستگیر شد و آخرین دیدار شما با او در چه زمانی بود؟

کیانوری: سیامک را عباسی لوداد و در همان روز اول بازداشت شد. آخرین دیدار من با او مدت کوتاهی پیش از لورفتن سازمان افسری بود.
- شایعه ای وجود دارد که گویا حزب دارای یک سازمان درجه داران هم بود ولی صورت اسامی آنان توسط سرگرد پولاددژ به خارج برده شد و لذا عده ای از درجه داران دستگیر نشدند. آیا این مسئله صحت دارد؟ سرنوشت پولاددژ چه شد؟

کیانوری: سرگرد قاسم پولاددژ در رکن دوم ستاد ارتش کار می کرد و اطلاعات گرانبهایی از او به حزب می رسید. ولی ما سازمان درجه داران نداشتیم. تنها درجه داران عضو حزب همان ۱۵ نفری هستند که نام شان در کتاب زیبایی آمده است.

پولاددژ جزء همان ۳۷ افسری بود که ما موفق شدیم آنها را از کشور فرار بدهیم. او در چکسلواکی (شهر پراگ) در رشته اقتصاد تحصیل کرد و در همانجا کار می کرد. پس از انشعاب مائونیستی از حزب (قاسمی و فروتن و سفایی) او نیز با آنها هم عقیده بود و طرفدار سرسخت نظریه های مائونیستی شد. او انسانی شریف، پاک و بی آرایش بود و در عقایدش نیز سرسخت بود. من برای او از لحاظ انسانی احترام داشتم و دارم، ولی او راه خود را از ما جدا کرد. پس از آمدن به ایران از او خبر ندارم و نمی دانم که هنوز در پراگ است و یا به ایران آمده است.
- اسناد و شواهدی موجود است که ثابت می کند که از گذشته دور سرویس های غرب از

فعالیت حزب توده در ارتش اطلاع داشتند. برای نمونه، فردوست می‌نویسد که از همان دوران ریاست سرلشکر حسن ارفع بر ستاد ارتش، او و شبکه‌اش به دستور سفارت انگلیس به طور غیررسمی روی نظامیان کمونیست کار می‌کرده‌اند.^{۱۰۶} ویا سندی است که نشان می‌دهد که سرگرد یارمحمد صالح (برادر اللهیار صالح) - که در زمان دولت مصدق آجودان ریاحی بود و پس از کودتا مسئول امنیتی پیمان سنتوشد - برخی از افسران توده‌ای را می‌شناخته است.^{۱۰۷} و یا قطعاً حضور روزبه و سرهنگ چلیبا در ایل قشقایی از چشم سیا به دور نبوده است. به علاوه، مدتی پیش از کشف سازمان نظامی (و در واقع تلاشی آن) رئیس اداره اطلاعات ارتش آمریکا به تهران آمد و مطبوعات غرب نوشتند که هدف او از این سفر کشف شبکه‌های کمونیستی در ارتش ایران بوده است. بنابراین، بنظر می‌رسد که عامل اصلی ضربه بر سازمان نظامی دستگیری عباسی نیست.^{۱۰۸}

کیانوری: در عین تأیید فاکت‌هایی که گفتید با نتیجه‌گیری شما موافق نیستم. درست است که پس از خراب کردن هواپیماها به دست پنج نفر از خلبانان، و با سابقه فرار بسیاری از افسران وابسته به حزب در جریان افسران خراسان و بعداً عزیمت تعداد زیادی افسر مورد سوءظن به آذربایجان و افشاگری‌هایی که در دوران دولت مصدق و بویژه در جریان توطئه‌ها کردیم، دستگاه‌های امنیتی غرب و دستگاه امنیتی رژیم از وجود يك شبکه توده‌ای در ارتش اطلاع داشته‌اند و با جدیت در پی کشف آن بوده‌اند. در این تردیدی نیست. ولی این دلیل بر آن نیست که آنها قبلاً خطی را پیدا کرده بودند. آمدن رئیس اداره اطلاعات ارتش آمریکا هم باز

۱۰۶. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ج ۱، ص ۱۴۶.

۱۰۷. مطالعات سیاسی. تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، کتاب اول، پانیز ۱۳۷۰، ص ۱۵۵ - ۱۵۶.

۱۰۸. به گفته گازیوروسکی، در سپتامبر ۱۹۵۲ / شهریور ۱۳۳۲ يك سرهنگ ارتش آمریکا، که سالها برای سیا در خاورمیانه کار کرده بود، در پوشش وابسته نظامی به ایران اعزام شد. مأموریت او سازماندهی و اداره يك واحد جدید اطلاعاتی بود که زیر نظر فرمانداری نظامی تهران تأسیس شده بود. وظیفه این واحد اطلاعاتی پیگرد و خنثی کردن همه تهدیدهایی بود که علیه شاه وجود داشت. دستاورد عمده این واحد کشف و نابودی شبکه نظامی حزب توده در سپتامبر ۱۹۵۴ / شهریور ۱۳۳۳ بود. گازیوروسکی می‌نویسد که این سرهنگ همان افسری است که در رابطه با کودتای ۲۸ مرداد در فرانسه با اشرف پهلوی تماس گرفت (مارک گازیوروسکی. سیاست خارجی آمریکا و شاه. ص ۱۶۲ - ۱۶۳). جیمز بیل می‌نویسد که قبل از کودتا سرهنگ استفن مید و نورمن دربی شایر در پاریس با اشرف تماس گرفتند. سرهنگ استفن مید مأمور سرویس اطلاعاتی بریتانیا بود که «در فرصت‌های متعدد به سازمان سیا قرض داده می‌شد.» (مصدق، نفت، ناسیونالیسم ایرانی، ص ۴۵۹ - ۴۶۰) - ویراستار.

دلیل بر این نیست که آنها خطی را پیدا کرده بودند. اگر آنها خطی داشتند چه دلیلی داشت که صبر کنند تا عباسی بطور تصادفی گرفتار شود و این امکان پیدا شود که حزب بتواند تعدادی از افسران را پنهان و از کشور خارج کند؟

فروپاشی سازمان حزب

کیانوری: کشف و تلاشی سازمان افسری لطعات جبران ناپذیری بر حزب زد. پس از کودتای ۲۸ مرداد هرچند فشار بر حزب زیاد بود و امکانات و نشریات علنی ما از دست رفت ولی ما از طریق امکانات مخفی خود به انتشار روزنامه مردم - ارگان حزب - ادامه می دادیم. در آن زمان ما سه چاپخانه مخفی داشتیم. چاپخانه اصلی ما چاپخانه بسیار خوب و استتار شده ای بود در داوودیه که ساختمان آن را خودمان ساخته بودیم. در این چاپخانه روزنامه مردم بطور هفتگی و منظم در تیراژ نسبتاً بالا چاپ می شد و در شبکه حزبی و خارج از شبکه توزیع می شد و تأثیر بسیار زیاد داشت؛ زیرا تمام جنایات دستگاه را فاش می کرد. دستگاه اطلاعاتی بختیار نیز با تمام نیروی خود در تلاش بود تا مرکز چاپ و نشر حزب را پیدا کند و جلوی چاپ روزنامه حزب را بگیرد. در جریان کشف خانه های سازمان افسری یکی از پیک های حزب، که مسئول رسانیدن روزنامه به کمیته های تهران بود، دستگیر شد. فرمانداری نظامی تهران پس از مدتی فهمید که او از محل چاپخانه حزب مطلع است. او را زیر شکنجه های بسیار وحشتناک قرار دادند و وی بالاخره محل چاپخانه را گفت.

- نام او را بفرمائید!

کیانوری: نام او حسن سبزواری بود. همه او را به نام حسن آقا می شناختند. فرد بسیار خوبی بود و همه او را واقعاً دوست داشتند. خوب، شکنجه های خردکننده ای به او داده بودند. به این ترتیب، در سوم مهرماه ۱۳۳۳ چاپخانه اصلی حزب کشف شد و در جریان اشغال آن عده ای دستگیر شدند. مهم ترین این افراد فردی بود به نام صمد رزندی، از اهالی آذربایجان و از افسران سابق فرقه، که مسئول چاپخانه بود (نام او رزندی است و نه آنطور که به اشتباه معروف شده «رزندی»). خوب، در این دوران افراد ضعیف یا خائن نیز در حزب پیدا می شدند. بعضی بدون اینکه گرفتار شوند خیانت می کردند و بعضی در زندان، این رزندی خیلی به دکتر یزدی و علوی نزدیک بود. یزدی در محل چاپخانه زندگی می کرد و علوی هم مسئول امور مالی و چاپخانه بود. البته دکتر یزدی در محل چاپخانه دستگیر نشد. در آن زمان سازمان ایالتی تهران به ۶ سازمان محلی تقسیم می شد که در رأس هر سازمان محلی يك کمیته حزبی قرار داشت. رزندی چون معمولاً باراننده برای بخش روزنامه در میان مناطق تهران می رفت محل ها و مراکز

و قرارهای خیابانی را می‌شناخت. البته مراکز کمیته‌های حزبی عوض شده بود، ولی رزندی افراد و محل قرارها را به خوبی می‌دانست. این آقای رزندی به دلایلی خیانت کرد و شب‌ها در جیب فرمانداری نظامی می‌نشست و افراد و قرارها را نشان می‌داد. مدتی - حدود يك ماه الی يك ماه و نیم - بطرز وحشتناکی عده بسیاری از کادرهای درجه اول حزب، از جمله مسئولین و اعضای کمیته ایالتی، پشت سرهم در خیابان‌ها دستگیر می‌شدند و وضع بسیار ناراحت‌کننده‌ای در حزب ایجاد شده بود. يك بار هم نزدیک بود من دستگیر شوم که فرار کردم.

- ماجرای آن را شرح دهید!

کیانوری: در همان زمان خیانت رزندی، یعنی در مهر یا آبان ۳۳، من با رابط روزبه در خیابان سمیه فعلی قرار داشتم که برای روزبه پیامی را بفرستم. در آن موقع من برای پوشش از لباس نایب سرهنگی استفاده می‌کردم و رزندی این را می‌دانست. درحالی‌که ما مشغول صحبت بودیم يك جیب نظامی در آن طرف خیابان توقف کرد و دو نفر از آن پیاده شدند و به طرف ما آمدند و گفتند: جناب سرهنگ، فرماندار نظامی شما را خواسته‌اند. گفتم: مرا خواسته‌اند؟ خوب برویم! و از طرف معکوس جیب راه افتادم. گفتند: نه، بفرمائید آن طرف، اتومبیل حاضر است. تا این را گفتم من اسلحه کمری را، که همیشه در جیب داشتم و آماده شلیک بود، بیرون کشیدم و به صورتش شلیک کردم. او افتاد و خون زیادی ریخت و من پشت سرهم شلیک کردم و دویدم تا به یکی از پارک‌های خیابان سمیه رسیدم (در آن زمان سرتاسر خیابان سمیه ساختمان نبود و خرابه‌هایی وجود داشت که بعضاً به خیابان شاهرضا راه داشت). از آنجا به خیابان شاهرضا رفتم و پالتویم را، که دورویه بود، پشت و رو کردم. تصادفاً يك تاکسی رسید. سوار شدم و رفتم. بعدها که رزندی دوباره به طرف حزب آمد، در نامه‌ای که برای ما نوشت گفت که من وقتی این حرکت کیانوری را دیدم، با وجود اینکه در جریان‌های داخلی حزب همیشه با او بد بودم، به رگ غیرتم برخورد و مانع تعقیب او شدم و به مأمورین همراهم گفتم که این فردی که گلوله خورده در حال مرگ است و باید او را زود به بیمارستان برسانیم و به این ترتیب کیانوری توانست فرار کند.^{۱۰۹} بلافاصله بعد از این جریان حکومت نظامی دستور داد که خانه‌های

۱۰۹. در کمونیزم در ایران چنین آمده است: «صمد رزندی که زندانی شدن خود را عملاً روی کینه‌ورزی‌های کیانوری می‌دانست در زندان متنبه شد و تصمیم گرفت به کمک مأمورین انتظامی با حزب توده مبارزه کند. [او] بنا بر پیشنهاد خودش شب‌ها با مأمورین تعقیب در جیب می‌نشست و کادرهای توده‌ای را، که در خیابان‌ها پراکنده بودند، نشان می‌داد و آنها پشت سرهم دستگیر می‌شدند... دکتر کیانوری، که با لباس سرهنگی و اسلحه شب‌ها در خیابان‌ها می‌گشت، يك شب در حین دستگیری تیراندازی نمود و فرار کرد.» (علی زیبایی، همان مأخذ، صفحات ۶۳۷ - ۶۳۸) - ویراستار.

اطراف را بگردند؛ چون تصور می کردند که همسر - مریم - در یکی از آن خانه ها مخفی شده است. گویا خانمی را در یکی از آن خانه ها به تصور اینکه مریم است بازداشت کرده بودند و تیمور بختیار با خوشحالی به شاه، که در میهمانی بوده، تلفن کرده و مرده بازداشت مریم را داده و شاه هم موضوع را به دیگران گفته بود، که البته بعد معلوم شد عوضی بوده و زن فوق آزاد شد. رزندی مدتی بعد از دست مأمورین فرمانداری نظامی فرار کرد و به حزب پناه آورد و نامه ای به ما نوشت و از اعمال خود ابراز ندامت کرد و تقاضا کرد که او را مخفی کنیم. او در این نامه نوشته بود که در زندان دروغ های عجیبی به من گفتند و گفتند که فلان فرد حزبی با همسر رابطه نامشروع داشته است و من هم خیانت کردم و ۲۵ نفر را، که با اسم ذکر کرده بود، لو دادم. بهر حال، علت ضعف او هرچه بود این حرکت او فوق العاده مثبت بود و ما هم او را مخفی کردیم و از طریق مرز به شوروی فرستادیم. رزندی در آنجا مجدداً نامه مفصلی برای حزب کمونیست اتحاد شوروی نوشت و تمام جریانات را شرح داد و از جمله توضیح داد که یزدی و شرمینی چه کارهای پستی برای آزار من انجام داده اند. او در پلنوم چهارم هم به نفع من شهادت داد. شهادت او کمک زیادی به ارزیابی درست فعالیت هایی که در تهران شده بود و محکومیت آن افراد رهبری که می خواستند مرا مقصر جلوه دهند کرد.

پس از این جریان، آن استتار من از بین رفت و از آن پس من با لباس سورمه ای شهربانی و با درجه سروانی تردد می کردم. وضع ما بسیار دشوار شد و با دستگیری شعبانی دو چاپخانه دیگر هم، که او اطلاع داشت، لو رفت. در چاپخانه آخر که کشف شد من زندگی می کردم و جریانی اتفاق افتاد که بامزه است.

- بفرمائید!

کیانوری: سرهنگ علی زیبایی که برای تسخیر چاپخانه رفته بود از صاحبخانه پرسیده بود که در اینجا چه کسی زندگی می کند؟ صاحبخانه جواب داده بود: يك افسر که قبلاً درجه نایب سرهنگی داشت و در پائیز گذشته سرهنگ تمام شد. زیبایی گفته بود که او کیانوری است که خودش به خودش درجه می دهد و به این ترتیب به زودی به خودش درجه سرتیپی خواهد داد! به این ترتیب، این چاپخانه آخر هم گرفته شد و برای ما فقط يك امکان پلى کپی باقی ماند. از طرف دیگر دستگیری افسران و کادرهای حزب و ضعف افراد در زندان همه و همه سبب شد که توانایی ما فوق العاده محدود شود.

- باید اوایل ۱۳۳۴ باشد؟

کیانوری: بله! در این موقع یزدی و شرمینی دستگیر شده بودند. زاخاریان هم در اوایل ۱۳۳۴ دستگیر شد که در زیر شکنجه کشته شد. ولی یزدی و شرمینی و عده ای دیگر ضعف

شدیدی از خود نشان دادند.

- دکتر یزدی چگونه دستگیر شد؟

کیانوری: دستگیری یزدی در اسفند ۱۳۳۳ بود. او برای معالجه نزد يك دندانپزشك رفته بود که هر دو دستگیر شدند. مطب این دندانپزشك، که از رفقای حزبی ما بود، اگر اشتباه نکنم در خیابان پهلوی بود و من هم یکی دوبار به آنجا رفته بودم.

پس از دستگیری یزدی، بر اثر القاء او، روحیه تسلیم آمیزی در میان کادرهای درجه اول حزبی و به دنبال آن در میان اکثریت افراد زندانی شده رشد کرد و کم کم تصمیم گرفتند که تنفرنامه نوشته و از شاه تقاضای عفو کنند. رهبری حزب در خارج از زندان (دکتر بهرامی، علوی و جودت و من) نامه ای به آنها نوشت و گفت که این کار شما ضربه سختی به حیثیت حزب وارد خواهد کرد و باید از آن خودداری کنید. گروه ارشد زندانیان به ما پاسخ دادند که اکثریت رهبری حزب در زندان است و حق تصمیم گیری با آنهاست و اقلیت کوچکی که هنوز در خارج از زندان است صلاحیت تصمیم گیری ندارد. (در میان زندانیان يك عضو هیئت اجرائیه - یزدی - و چند عضو اصلی و مشاور کمیته مرکزی بودند.) به این ترتیب آنها تصمیم خود را عملی کردند و هیئت اجرائیه هم طی قطعنامه ای عمل آنها را محکوم کرد. این افراد از بهمن ۱۳۳۴ انتشار مجله تنگین عبرت را شروع کردند.

- می گویند که نوشتن تنفرنامه ها دستور رهبری حزب بوده است.

کیانوری: دروغ است. دستور حزب مربوط به افسران بود که بعد توضیح می دهم. این افراد خودشان تصمیم گرفتند و هیئت اجرائیه با این کار مخالفت کرد. این مطلب در کتاب زیبایی هم آمده است:

در این سال [۱۳۳۴] زندانیان توده ای که به حقایق آشنا و بی به ماهیت حزب برده بودند شروع به ابراز تنفر حتی تبلیغ بر علیه حزب کرده و بدین ترتیب دیگر زندان ها مکتب مارکسیسم نبود بلکه مدرسه ناسیونالیسم و ذکر حقایق شده بود و فریب خوردگان از پیشگاه شاهنشاه و ملت ایران تقاضای بخشش می کردند.

این جنبش جدید در زندان ها مایه نگرانی سران حزب توده در بیرون شد و طی قطعنامه ای آن را محکوم کردند، بویژه پس از نامه سرپا معذرت دکتر مرتضی یزدی که منجر به يك درجه تخفیف محکومیت وی شد (دیماه ۱۳۳۴) و شرکت نادر شرمینی در جشن های ملی برضد حزب توده کمیته مرکزی تحت فشار افراد باقیمانده ناچار شد این دو تن را از حزب اخراج کند.^{۱۱}

۱۱۰. علی زیبایی، همان مأخذ، ص ۶۴۲.

- ماجرای تنفرنامه نویسی افسران چه بود؟

کیانوری: پس از بازداشت افسران و آغاز صدور احکام اعدام آنها (مهر ۱۳۳۳) دکتر مرتضی یزدی در جلسه هیئت اجرائیه پنج نفره (بهرامی، یزدی، جودت، علوی و کیانوری) پیشنهاد کرد که به کلیه افسران زندانی توصیه شود که با نوشتن تنفرنامه به شاه درخواست عفو کنند. هر چهار نفر بدون بحث با این پیشنهاد موافقت کردند، ولی من به شدت مخالفت کردم و گفتم: این کار هیچ سودی ندارد و تنها نتیجه آن این است که افسران نه تنها اعدام خواهند شد بلکه حیثیت انقلابی شان هم لکه دار خواهد شد. شاه آنقدر به آنها کینه دارد که غیرممکن است اعدام شان نکند و تنها از طریق فشار سازمان های بین المللی می توان جلوی قتل عام افسران را گرفت. (در واقع، در آن زمان تمام جمعیت های دمکرات جهان، و حتی احزاب سوسیالیست اروپا که ضد کمونیست بودند، با انتشار بیانیه هایی از رژیم شاه می خواستند که افراد توده ای را اعدام نکند.) بهر حال، مسئله - به رغم مخالفت من - تصویب شد و به زندان ابلاغ شد (ارتباط با زندان توسط من و سروان محقق دوانی عضو هیئت دبیران سازمان افسری تأمین می شد). گروه رهبری افسران در زندان پس از بحث از هیئت اجرائیه سؤال کردند که آیا این تصمیم متفق تمام اعضای هیئت اجرائیه است و یا تنها نظر اکثریت است؟ خود افسران با این نظر مخالف بودند و سودی در این کار نمی دیدند. دوباره در هیئت اجرائیه بحث در گرفت. من روی مخالفت خود ایستادگی کردم. آن چهار نفر گفتند: اگر تو روی این مخالفت پافشاری کنی و افسران از این مخالفت مطلع شوند از نوشتن تنفرنامه و درخواست عفو خودداری می کنند و در نتیجه احکام اعدام عملی می شود و مسئولیت مرگ آنها با تو است. بدین ترتیب، من در برابر این تهدید حاضر شدم که با درج مخالفت من در صورت جلسه اجلاس هیئت اجرائیه به زندان اطلاع داده شود که این تصمیم به اتفاق آراء همه اعضای هیئت اجرائیه گرفته شده است. من به همین شکل تصمیم هیئت اجرائیه را به زندان اطلاع دادم و نتیجه این شد که افسران - علیرغم مخالفت و عدم تمایل خود - به این کار تن دادند و همانطور شد که من پیش بینی کرده بودم. رژیم شاه ۲۶ نفر از افسران (از جمله سرهنگ سیامک و سرهنگ مبشری) و یک غیر نظامی (مرتضی کیوان) را تیرباران کرد و تنها پس از فشار محافل بین المللی بود که حکم اعدام ۵۰ افسر و ۲ غیر نظامی دیگر با یک درجه تخفیف به حبس ابد تبدیل شد. از این افسران ۶ نفر (عباس حجری، محمدعلی عمویی، اسماعیل ذوالقدر، ابوتراب باقرزاده، رضا شلتوکی و تقی کی منش) ۲۵ سال در زندان ماندند و بارها از طرف رژیم به آنها مراجعه شد که فقط دو کلمه بنویسید که ما را عفو کنید، بدون ذکر حتی تنفر از حزب، تا شمارا آزاد کنیم و آنها حاضر نشدند و تنها با انقلاب از زندان بیرون آمدند. بنابراین سوءاستفاده از درخواست های عفو آن زمان

برای بدنام کردن افسران بسیار ناجوانمردانه است.

- از میان افسران توده ای يك نفر دیگر هم تا انقلاب در زندان ماند (سرگرد بدالله شهیدی زندی). چرا حزب از او نام نمی برد؟

کیانوری: من در این باره هیچ اطلاعی ندارم و تعجب می کنم که چرا دوستان دیگر ما هم از او یادی نکردند. به احتمال زیاد باقی ماندن او در زندان باید علت دیگری داشته باشد.

در اواسط سال ۱۳۳۴ یادداشتی به خط دکتر رادمنش به دست دکتر بهرامی رسید که طی آن دکتر جودت و مرا به مسکو احضار کرده بودند. در این موقع آن امکانات سابقی که برای خروج از مرز داشتیم وجود نداشت و یکی دو ماه طول کشید تا من آماده شدم. بالاخره در دیماه ۱۳۳۴ با يك تذکره قلبی و با كمك يك راننده به نام عزت سعیدی از طریق کرمانشاهان و مرز خسروی به بغداد رفتم. در کرمانشاه اتفاق جالبی افتاد. دوست ما گفت: من در اینجا آشنایی دارم که دارای خانه و زندگی مرفهی است، برویم در منزل او بخواهیم. گفتم: فرد مطمئنی است؟ گفت: بله! ما به این منزل، که يك خانه اربابی بود، رفتیم و اتفاقاً صاحبخانه هم نبود. من وارد اطاقی شدم و عکسی دیدم که بسیار تعجب کردم. آن عکس، عکس پسر یکی از دولتشاهی ها بود که شوهر دختر عمه من است. پرسیدم: این عکس کیست؟ گفت: عکس صاحبخانه است! به سرعت از خانه فرار کردیم و به یکی از مهمانخانه های درجه سه رفتیم و شب خوابیدیم و سحر حرکت کردیم. خلاصه، من به بغداد رسیدم. در آنجا برای تهیه بلیط هواپیما برای ایتالیا به دفتر آژانس رفتم (قصد این بود که از بغداد به رم بروم و در آنجا رفقای حزب کمونیست ایتالیا وسایل حرکت مرا به پراگ فراهم کنند و از آنجا به شوروی بروم). از دفتر آژانس که بیرون آمدم، دیدم که در خیابان، جلوی من سرهنگ سورنا حرکت می کند. سرهنگ سورنا آشنای قدیمی من و در آن زمان آتاشه نظامی ایران در بغداد بود. سورنا سخت در فکر بود و سرش پائین بود و از جلوی من عبور کرد و مرا ندید. خدا را شکر کردم و در جهت معکوس فرار کردم. بدین ترتیب، از طریق بغداد - رم - پراگ به مسکو رفتم. يك ماه بعد دکتر جودت نیز از همین راه به مسکو آمد. در این فاصله در تهران دکتر بهرامی دستگیر شد. دکتر بهرامی منزل دونفر را می دانست و بلافاصله بعد از دستگیری این دو محل را نشان داد. یکی منزل امان الله قریشی - که در آن زمان مسئول کمیته ایالتی تهران بود - و دیگری منزل مهندس علی علوی. خلاصه، بهرامی - که دبیر کل حزب در ایران بود - هر اطلاعی که از گذشته و حال خود داشت داد و چون مرض قند داشت پس از مدتی - کمتر از يك سال - آزاد شد و مدتی بعد درگذشت. دکتر یزدی و شرمینی و دیگران محاکمه و محکوم شدند، ولی هر کدام پس از چند سال آزاد شدند و هیچ کدام هم به خارج نیامدند و به

حزب نپيوستند. مهندس علوی چند سالی در زندان بود. برادرانش خیلی تلاش کردند تا برایش عفو بگیرند و او را آزاد کنند، ولی او ضعف نشان نداد و به همین دلیل در خردادماه سال ۱۳۳۸ اعدام شد.

- ولی مهندس علوی تنفرنامه نوشت و متن آن در همان زمان منتشر شد!

کیانوری: تا آنجا که من اطلاع دارم این تنفرنامه را خود او نوشته و برادرش - آدیش نیا - از قول او نوشته است.

- لطفاً درباره علوی توضیح بیشتر بدهید!

کیانوری: مهندس علی علوی و دو برادرش (مهندس مصطفی آدیش نیا و مهندس محمدزاده) از مهاجرین ایرانی ساکن روسیه بودند و در آنجا تحصیل کرده و لذا به زبان روسی تسلط کامل داشتند. آنها سپس از شوروی به آلمان رفته و هر سه در آلمان مهندس شده بودند. آنها از کسانی بودند که تبعه شوروی نشده و به ایران بازگشتند و از ابتدای فعالیت حزب توده در آن عضویت داشتند (از وقتی که من عضو حزب بودم آنها هم عضو بودند)، البته قبلاً در اتحاد شوروی عضو سازمان جوانان کمونیست (کامسومول) بوده اند. علی علوی حزبی تر از برادرانش بود و فعالیت حزبی آن دو کمتر بود. آدیش نیا رئیس فنی کارخانه سیمان شهرری بود و محمدزاده، که مهندس معمار بود، در اداره ساختمانها کار می کرد. پس از انقلاب که به ایران آمدم آدیش نیا فوت کرده بود و محمدزاده، که زنده بود، به دیدن من آمد ولی مجدداً عضو حزب نشد. بعدها شنیدم که بر اثر سکتة مرده است.

علی علوی در کنگره اول به عضویت کمیسیون تفتیش انتخاب شد و در کنگره دوم به عنوان عضو کمیته مرکزی و در پلنوم اول به عضویت هیئت اجرائیه انتخاب شد. در دستگیری بهمن ۱۳۲۷ او هم دستگیر شد و سپس به همراه چند نفر دیگر به زندان بندرعباس تبعید شد. بعداً که از تبعید بازگشتیم در زندان قصر با هم بودیم و به اتفاق او از زندان فرار کردیم و در خارج از زندان عضو هیئت اجرائیه مخفی شدیم. علوی در هیئت اجرائیه مسئول کل مالی بود. در اوایل اختلافات من و فروتن با اکثریت هیئت اجرائیه، او مدتی حدوسط را می گرفت ولی بعداً تحت فشار آنها تسلیم شد. علوی انسان شریفی بود و تنها نقطه ضعفش این بود که از ودکا بدش نمی آمد. البته در حد افراط نمی خورد. او از هر نظر پاک و دوست داشتنی بود و با وجودی که در يك دوره مخالف من بود، من او را بسیار دوست داشتم. هیچگونه شيله پيله ای در کارش نبود. همسر او يك خانم آلمانی کمونیست بود که به زبان فارسی تسلط داشت. او زن فوق العاده خوبی بود و در کارهای حزب - بخصوص در دوران فعالیت مخفی - کمک زیاد می کرد. او حتماً پس از اعدام علوی به آلمان رفته است. آنها فرزند نداشتند.

- علوی از نظر دانش تنوریک در چه حد بود؟

کیانوری: در سطح متوسط بود. مارکسیسم را خوانده بود و گاهی اوقات هم مطالعه می کرد. ولی اهل قلم نبود و کارهای نوشتنی از او بر نمی آمد.

- می گویند که علوی دائم الخمر بود و چون مسئول مالی بود پولهای حزب را حیف و میل

می کرد.

کیانوری: مهندس علوی دائم الخمر نبود، ولی از خوردن مشروب - معمولاً در شب - ایا نداشت. من هیچگاه او را در حال مستی ندیده ام. بنظر من او حتی يك شاهي از پول حزب را به نفع خود برداشت نکرده و این اتهام ناجوانمردانه ای است.

- لطفاً درباره دکتر محمد بهرامی نیز توضیح بیشتر دهید!

کیانوری: دکتر محمد بهرامی تحصیل کرده آلمان بود و در آنجا به اتفاق دکتر ارانی در حزب کمونیست فعالیت داشت. پزشک بود و پزشک خوبی بود، ولی برعکس ارانی از نظر معلومات سیاسی فوق العاده ضعیف بود. زمانیکه [در سال ۱۳۱۳] به ایران آمد در حزب کمونیستی که در ایران تشکیل شده بود دبیر شد. البته دبیران اصلی حزب کامبخش، ارانی و سیامک بودند، ولی چون سیامک نظامی بود برای اینکه او شناخته نشود به جایش بهرامی را معرفی کردند. بهرامی در زمره «۵۳ نفر» دستگیر شد و مقاومت کرد. البته چون اطلاعات را قبلاً گرفته بودند فشار زیادی بر او نیاوردند. در زندان وضع خوبی داشت و هیچ نقطه ضعفی نشان نداد و در اعتصاب غذا هم شرکت کرد. زمانیکه از زندان آزاد شد در تأسیس حزب توده ایران شرکت کرد و در کنگره اول به عنوان دبیر کمیته مرکزی انتخاب شد. در کنگره دوم هم دبیر کمیته مرکزی شد. در آغاز مسئول مالی حزب بود و چون آدم پاکی بود همیشه با روستا دعوا داشت (روستا پولهای زیادی را که به دست می آورد خرج مصارف دیگر می کرد و به حزب چیزی نمی داد). پس از بهمن ۱۳۲۷، که ما دستگیر شدیم، بهرامی به عنوان دبیر اول حزب در ایران تعیین شد. قبل از بهمن ۱۳۲۷ رفتار خوبی داشت و بهیچوجه در جهت اسکندری و رادمش عمل نمی کرد، ولی در دورانی که ما در زندان بودیم بتدریج تحت تأثیر شرمینی قرار گرفت. شرمینی استاد بزرگی در رشته هندوانه زیر بغل گذاشتن بود و عین رفتاری را که با دکتر رادمش کرده بود با دکتر بهرامی انجام داد. بدین ترتیب، شرمینی و دکتر بهرامی و دیگران در يك جناح در مقابل فروتن و قریشی قرار گرفتند. زمانیکه ما از زندان فرار کردیم، متوجه شدیم که دکتر بهرامی دیگر دکتر بهرامی قبل نیست. او با یزدی و جودت و سایرین اکثریت هیئت اجرائیه را تشکیل دادند (در آن زمان قاسمی هم با آنها بود). بهرامی از لحاظ شخصیتی، به قول روسها، خیلی کند بود. در دوران فعالیت مخفی خانم و بچه هایش را با خود به محل کمیته مرکزی

می آورد. چند بار به او گفتم که اگر خانمت را تعقیب کنند، محل کمیته مرکزی را کشف می کنند و پدر همه را درمی آورند. می گفتم: نمی توانم. بعد از کودتا که دستگیر شد بلافاصله در ماشین آدرس دو خانه ای را که می شناخت داد و در فرمانداری نظامی هم هر چه که می خواستند نوشت و چون دیدند که آدم بی فایده ای است مدت کوتاهی بعد آزادش کردند. پس از آزادی مدت زیادی زنده نماند.

- اخیراً عده ای ادعا می کنند که نادر شرمینی در زندان تنفرنامه نوشت و با رژیم همکاری نکرد و به همین دلیل تا سال ۱۳۳۹، یعنی حدود ۵-۶ سال، در زندان ماند. به علاوه، او در نامه ای که در سال ۱۳۳۵ از زندان به خلیل ملکی نوشت و در نشریه نبرد زندگی - ارگان گروه خلیل ملکی - چاپ شد، به اشتباه خود در قبال ملکی اعتراف کرد. آنها به این نامه استناد می کنند و آن را دلیل صداقت و مقاومت شرمینی می دانند. نظر شما چیست؟

کیانوری: به رو باه گفتند شاهدت کیست؟ گفتم: دمم! خود این نامه از زندان و چاپ آن در نشریه خلیل ملکی نشانه خیلی چیزهاست. در کتاب زیبایی مطلبی درباره شرمینی گفته شده که این ادعا را رد می کند و شرمینی را در کنار یزدی جزء رهبران ارتداد زندان قرار می دهد: مهندس نادر شرمینی عضو کمیته مرکزی و مسئول سازمان جوانان در سال ۱۳۳۳ دستگیر و پس از اظهار ندامت و تنفر از حزب توده کلیه اطلاعات خود را در اختیار مقامات انتظامی گذارده، در سال ۱۳۳۹ مورد عفو ملوکانه قرار گرفته از زندان مرخص گردید^{۱۱۱}.

- درباره زندگی شرمینی بیشتر توضیح دهید!

کیانوری: من قبلاً درباره نادر شرمینی توضیح داده ام. در يك كلمه، او پدیده نادری است! پدرش (مهندس شرمینی) از مهاجرین روسیه بود که در مشهد زندگی می کرد و همسرش (خانم عالیه شرمینی مادر نادر) یا مربی فرزندان اسدی و یا خانه دار آنها - چنین چیزی - بود. او از روسهای مهاجر بود. پدر نادر شرمینی نمی دانم کجایی بود، ولی خانم شرمینی زبان فرانسه را به خوبی صحبت می کرد و قطعاً روسی هم می دانست. اصلشان و شغلشان چه بوده، هیچ کس خبر ندارد. پس از دستگیری اسدی به خاطر واقعه مسجد گوهرشاد، خانواده شرمینی به تهران آمدند و در اینجا زندگی محقری داشتند. پس از تأسیس حزب، فرزندان آنها عضو حزب شدند. علی شرمینی (برادر نادر) بچه بسیار مهمل و بی ربطی بود (او هم عضو سازمان جوانان بود). یکی از خواهران نادر خیلی زود با يك افسر آمریکایی ازدواج کرد و به آمریکا رفت. او در ایران که بود کار می کرد و به خانواده کمک مالی می داد و به آمریکا که رفت از آنجا برایشان کمک مالی

می فرستاد. نادر شرمینی، با اینکه کمونیست شده بود، با این خواهر به تمام معنی آبشان در يك جوی می رفت. نادر شرمینی ادعا می کرد که در شوروی عضو سازمان نوجوانان حزب کمونیست اتحاد شوروی بوده است. بهر حال، نباید در شوروی سابقه درخشانی داشته باشد چون هیچ چیز در مورد سابقه اش نمی گفت (اگر سابقه درخشانی داشت حتماً به رخ می کشید). او در سازمان جوانان خیلی فعال بود، روسی هم می دانست و کتاب های روسی را خوانده بود، و به علت هوش و زرنگی زیاد که داشت می دانست که زیر بغل چه کسانی می شود هندوانه گذاشت و به کمک آنها بالا رفت. لذا، به سرعت رشد کرد و بالا رفت. او در سازمان جوانان و حزب نقش بسیار مخربی بازی کرد. عده ای هم به او میدان دادند و آلت دست او شدند. واقعاً یکی از عوامل بدبختی های حزب را می توان نادر شرمینی دانست. اگر او نبود به احتمال زیاد حزب در این مسیر خصمانه وحشتناک اختلاف دو جناح رهبری قرار نمی گرفت. او پس از اینکه دستگیر شد بلافاصله ضعف نشان داد و همه چیز را لو داد. او چاپخانه کوچکی را که در اختیارش گذاشته بودیم لو داد و کارگر چاپخانه که هفته ای دو روز در چاپخانه ای که من سکونت داشتم کار می کرد این آخرین چاپخانه را هم لو داد. بعد از انقلاب که به ایران آمدیم مطلع شدیم که شرمینی با يك کارخانه شیشه همکاری دارد. آقای مهندس شرمینی چهل میلیون دلار پول دولتی کارخانه را به جیب زده و در آمریکا به حساب خودش ریخته بود. در ایران جریان را فهمیدند و شرمینی را زندانی کردند و بالاخره خانمش مجبور شد تمام اسناد خانه و چیزهایی را که داشتند به عنوان وجه الضمان بگذارد تا او آزاد شود. بعد از انقلاب، آقای طبری به اتفاق خانمشان به خانه این آدم حقه باز به تمام معنا رفته و خوش و بش کرده بودند. ما به طبری اعتراض کردیم که آقا جان! چطور تو دعوت کسی را که بزرگ ترین لطمات را بر حزب زده و چنین آدم فاسدی است قبول کردی؟! طبری گفت: بله! خوب! دعوت کرده بود من رویم نشد که قبول نکنم! در واقع، طبری این دعوت را برای این قبول کرده بود که آقای شرمینی علیه او چیزی ننویسد. طبری با باقر مؤمنی هم خوش و بش داشت.

بقایای حزب در ایران

- پس از خروج شما از کشور و دستگیری دکتر بهرامی و مهندس علوی تشکیلات

حزب در چه وضعی بود و توسط چه کسانی اداره می شد؟

کیانوری: در سال ۱۳۳۵ از سازمان حزبی شبکه بسیار کوچکی به جای مانده بود و تعداد اعضای آن از چند صد نفر تجاوز نمی کرد. این شبکه به خسرو روزبه و علی متقی سپرده شد. مریم هم در ایران بود و در همه زمینه ها به روزبه کمک می کرد (او درست يك سال پس از من،

در دی ماه ۱۳۳۵ از ایران خارج شد). عده‌ای از کادرها نیز مانده بودند و این شبکه را اداره می‌کردند (مانند فرج الله میزانی، صادق انصاری، محمدباقر مؤمنی، منوچهر هوشمندراد، پرویز شهریاری و رحمت الله جزینی). در سال ۱۳۳۵ میزانی به خارج آمد و اکثر این کادرها دستگیر شدند. بدین ترتیب، سازمان حزبی توسط يك هسته سه نفره مرکب از خسرو روزبه، علی متقی و حبیب ثابت (يك کارگر که پس از کودتا بالا کشیده شد) اداره می‌شد و آنها با دکتر رادمنش، مسئول شعبه تشکیلات ایران در خارج، تماس داشتند. با دستگیری این افراد در نیمه تیرماه ۱۳۳۶ این شبکه نیز متلاشی شد.

- درباره خروج میزانی از ایران حرف‌هایی زده می‌شود. گویا او شناخته می‌شود و سرهنگ زیبایی به دیدار او می‌آید و به وی پیشنهاد همکاری می‌کند و می‌رود. میزانی نیز از فرصت استفاده کرده و از کشور خارج می‌شود. عده‌ای به این ماجرا مشکوکند و آن را طبیعی نمی‌دانند.

کیانوری: فرج الله میزانی پیش از تشکیل پلنوم چهارم (تیرماه ۱۳۳۶) وارد مسکو شد و جریان ملاقات با سرهنگ زیبایی را، که برادر میزانی بدون اطلاع او ترتیب داده بود، عیناً بیان کرد. گرچه بعضی از اعضای کمیته مرکزی نسبت به او ابراز تردید می‌کردند ولی اکثریت به گفته‌های او باور داشتند. به همین دلیل او در پلنوم چهارم به عنوان یکی از ۱۲ عضو ناظر کمیته مرکزی، که حق شرکت در پلنوم‌ها را داشتند، برگزیده شد.

- خسرو روزبه توسط چه کسی لو داده شد؟

کیانوری: در مسئله گرفتاری روزبه دو نفر مورد سوءظن قرار دارند: علی متقی و حبیب ثابت که به اتفاق روزبه تشکیلات حزب را اداره می‌کردند. روزبه بر سر قرار شبانه‌ای که با این دو نفر داشت حاضر شد و دید که هیچ يك حضور ندارند و از دو طرف در محاصره مأمورین ساواک، که تازه تأسیس شده بود، است. او طی يك درگیری مسلحانه شدید زخمی و دستگیر و در ۲۱ اردیبهشت ۱۳۳۷ تیرباران شد. از همان زمان شایعه وسیعی، که گویا خود روزبه هم به آن باور داشت، پخش شد که علی متقی روزبه را لو داده است.

پس از انقلاب و بازگشت به ایران، علی متقی به دیدن من آمد. او طی این دوران برای خود زندگی بسیار مختصری درست کرده بود. او از این مسئله خیلی ناراحت بود و حضور خود در سر قرار با روزبه را جداً نفی می‌کرد و دلایلی هم ذکر می‌کرد. او سوگند می‌خورد که در لو دادن محل قرار روزبه هیچگونه نقشی نداشته و این کار را حبیب ثابت کرده است که قبلاً بازداشت و تسلیم شده و شرط آزادیش همکاری با ساواک و لو دادن روزبه بود. من به او گفتم: علی جان، ما الان نمی‌توانیم در این مسئله اظهار نظر رسمی بکنیم. اگر اظهار نظر کنیم دشمنان

ما فوراً به آن جنبه شخصی می‌دهند و می‌گویند که فلانی می‌خواهد روزبه را بکوبد. پس بهتر است که مسئله را مسکوت بگذاریم. او رفت و دیگر با ما تماس نگرفت.

- نظر شما درباره علی متقی چیست؟

کیانوری: علی متقی و قریشی دانشجوی دانشکده افسری بودند که با گروه جهانسوز دستگیر شدند و در زندان تحت تأثیر گروه ارانی کمونیست شدند. علی متقی جوان تمیز و فعالی بود و من همیشه او را بچه بسیار خوبی می‌دانستم و به او علاقمند بودم.

- پس از دستگیری روزبه، ساواک برای جلب عناصری که هنوز به حزب وفادار بودند به تشکیل شبکه‌های قلابی حزب توده دست زد و افرادی چون علی متقی، ارسلان پوریا و قدرت‌الله نادری (دانش) در این زمینه فعال بودند.

کیانوری: علی متقی با دادن قول همکاری از زندان آزاد شد. ولی او پس از آزادی مخفیانه نامه‌ای به مرکز حزب نوشت و این موضوع را اطلاع داد و یادآور شد که از این پس دو نوع نامه به مرکز حزب می‌نویسد: یکی با کنترل ساواک که با علامت خاصی خواهد بود و دیگری، که این علامت را ندارد و به وسیله دوستانش از خارج کشور پست می‌شود، واقعی و بدون کنترل ساواک خواهد بود. علی متقی به ما اطلاع داد که قرار است زیر نظر ساواک یک شبکه قلابی تشکیل دهد. این نشانه صداقت او بود. اطلاع من از تشکیل شبکه‌های قلابی فقط همین شبکه‌ای است که علی متقی تشکیل داد و خودش جریان را به مرکز حزب اطلاع داد. از شبکه‌های ارسلان پوریا و قدرت نادری اطلاع ندارم.

- سالهای ۱۳۳۷-۱۳۳۸ دورانی است که هنوز محدود افرادی از سازمان حزبی گذشته به حزب وفادارند و به تلاش‌هایی دست می‌زنند که نتیجه‌ای جز یأس و سرخوردگی عمیق نصیب‌شان نمی‌کند. از جمله گروه‌های حزبی که در این دوران تشکیل شد و به دام ساواک افتاد می‌توان به گروه‌های زیر اشاره کرد: «کمیته کردستان» (عزیز یوسفی، غنی بلوریان، دکتر مولوی، حسن شریعت، اسماعیل قاسملو)، «کمیته آذربایجان» (مهندس ایرانشهر، علی شناسایی، حسن زهتاب، ایوب کلانتری، علی عظیم‌زاده جوادی، جواد فروغی، حسن فغفوری)، «کمیته فارس» (سیدمحمد صفایت، محمود جلیلی، والی محمودی، مسیحا)، «کمیته اصفهان» (علی صدرعاملی، حاج علی انصاری، اسماعیل خیابانی، اکبر شریف، حسنعلی ربانی، رحیم تاکی). بیژن جزنی از افرادی چون علی متقی، حبیب ثابت، قدرت نادری، عظیم عسکری، عبدالرحیم طهوری و اسماعیل قاسملو به عنوان عوامل ساواک در این گروه‌ها نام می‌برد.^{۱۱۲}

شما از این گروه‌ها چه اطلاعی داشتید؟

کیانوری: من پس از انتقال رهبری حزب به جمهوری دمکراتیک آلمان برای مدت طولانی در کار تشکیلاتی دخالت نداشتم و اطلاعی هم نداشتم. مسئول شعبه تشکیلات ایران دکتر رادمنش بود و من جسته و گریخته از لورفتن برخی سازمان‌های کوچک خودساخته که این بی احتیاطی را کرده و با دکتر رادمنش رابطه می گرفتند مطلع می شدم. در آن دوران حسین یزدی فرد مورد اعتماد دکتر رادمنش بود و نامه‌های دکتر رادمنش به گروه‌های حزبی در ایران و نامه‌های این گروه‌ها به دکتر رادمنش را از دکتر رادمنش گرفته و در برلین غربی به پست می انداخت و یا از برلین غربی گرفته برای رادمنش می آورد. پس از دستگیری او مشخص شد که وی هم مأمور سازمان امنیت آلمان غربی و هم مأمور ساواک بوده و این نامه‌ها را به نماینده ساواک در آلمان غربی می داده و آنها نامه‌ها را باز کرده و پس از تصویربرداری به صندوق پست می انداخته اند و یا به او پس می دادند تا به دکتر رادمنش برسانند.

- فعالیت حزب توده در سالهای ۱۳۲۰-۱۳۳۴ بر تلاش و نیروی کادرهای آن مبتنی بود. در ترکیب تشکیلات حزب در این سالها نام تعدادی کادر فعال به چشم می خورد که تا آخرین روزها با حزب ماندند. نام برخی از آنها را که در ایران ماندند ذکر می کنم. لطفاً در مورد آنها توضیح بیشتر دهید و سرنوشت بعدی شان را بیان کنید: محمدحسین تمدن؟

کیانوری: محمدحسین تمدن از بچه‌های بسیار متفکر و خوب حزب بود و من کراراً درباره او سخن گفته‌ام. او جوان بسیار باسواد و نویسنده قوی بود و اولین کسی بود که مسئله نهضت ملی نفت را به درستی فهمید. من با او دوست نزدیک بودم. پس از کودتا زندانی شد و در زندان ضعف اندکی نشان داد. از وضع او پس از زندان اطلاع ندارم. ولی او هیچگاه لکه‌دار نشد و کاملاً تمیز ماند. به هیچوجه به دنبال پول و مقام نرفت و انسان شریفی ماند. پس از انقلاب عضو حزب نشد ولی گاهی دوستانه او را می دیدم. او را انسانی بسیار شریف و قابل احترام می دانم.

- امان الله قریشی؟

کیانوری: امان الله قریشی و علی متقی از افسرانی بودند که در گروه متمایل به آلمان محسن جهانسوز، که شامل جوانان میهن دوست بود، دستگیر شدند. آنها در زندان تحت تأثیر افراد گروه ارانی به کمونیسم متمایل شدند و از آغاز تأسیس حزب به آن پیوستند. هر دو در کمیته ایالتی تهران کار می کردند. پس از کنگره دوم امان الله قریشی مسئول این کمیته شد. او در عین حال يك طنزنویس بسیار قوی بود. در دورانی که سیدضیاء آمد، قریشی مطالبی در روزنامه رهبر علیه سیدضیاء می نوشت که طرفدار فراوان داشت. خود ما در جلسه حزبی می نشستیم و

مطالب قریشی را می خواندیم و می خندیدیم. نوشته های او واقعاً سیدضیاء را مفتضح کرد. از نظر فکری در سطح متوسط بود و آموزش او در حد کتاب ها و بحث های زندان بود. مدتی هم من در جلسات کمیته ایالتی در چارچوب اطلاعات محدودم به آنها درس مارکسیسم می دادم. قریشی جزء افراد انقلابی و ترقیخواه حزب بود. ولی بعد از آذر ۱۳۲۵ و بخصوص در دوران فعالیت مخفی، شرمینی به او نزدیک شد و او را با عناوینی چون «مبارز زندان دیده»، «عضو گروه ۵۳ نفر» و غیره باد کرد. بعدها عضو هیئت اجراییه موقت شد. پس از مدتی به مواضع قدیمی بازگشت و میان او با شرمینی و زاخاریان اختلاف پیش آمد و در مواضع هیئت اجراییه جزء جناح ما بود. دکتر بهرامی بلافاصله پس از دستگیری خانه قریشی را نشان داد و او نیز دستگیر شد و در زندان بدتر از بهرامی شد. بهرامی پس از آزادی کاری نکرد، ولی قریشی نویسنده ساواک شد و چنانکه می گویند کتاب های سیر کمونیزم در ایران، کتاب سیاه و کمونیزم در ایران منسوب به زیبایی را او نوشته است (این شایعه وجود داشت و من برای درست بودن آن مدرکی ندارم). پس از انقلاب شنیدم که زنده است و زندگی مرفهی دارد ولی کور شده است.

- اکبر شهابی؟

کیانوری: اکبر شهابی قبل از دستگیری ما در سال ۱۳۲۷ مسئول حزب در گیلان یا خوزستان بود و در سازمان ایالتی تهران هم فعالیت می کرد. در بهمن ۱۳۲۷ با ما دستگیر شد و به ۷ سال زندان محکوم گردید. در دوران تبعید یزد همراه ما بود و با ما به زندان قصر بازگشت. در آنجا، پس از اعضای رهبری حزب، ارشد زندانیان بود و تنها کسی بود که از فرار ما اطلاع داشت. شهابی پس از ۲۸ مرداد دستگیر شد و مانند شرمینی و میرمضانی ضعف نشان داد. البته ضعف او به گونه ای نبود که بکلی بی اعتقاد شود. پس از آزادی به دنبال مقاطعه کاری دست دوم و دست سوم رفت. ظاهراً به تریاک معتاد شده بود و به خاطر ترک به اروپا رفت و ترک کرد. پس از انقلاب با ما دیدار کرد و فقط خواست که دوستی و علاقه قدیم خود را نشان بدهد. البته ما شنیده بودیم که در دوران مقاطعه کاری با کارگزارانش خیلی سخت گیری و بدرفتاری می کرده است. ما با او کاری نداشتیم و او نیز دورادور با ما در تماس بود و گاهی کمک مختصری برای حزب می فرستاد. از سرنوشت بعدی او اطلاع ندارم.

- جهانگیر افکاری؟

کیانوری: جهانگیر افکاری از جوانان بسیار تمیز و فعال حزبی بود. مادر و تمام خانواده او توده ای بودند. مادرش از زنان بسیار بسیار خوب توده ای بود و من هیچگاه خاطره او را از یاد نمی برم. مریم نیز خیلی به او علاقمند و با او صمیمی بود. يك برادر او [به نام هادی افکاری] عضو سازمان افسری بود و به زندان ابد محکوم شد. جهانگیر عضو کمیته ایالتی تهران بود. پس

از ۲۸ مرداد، مانند دیگران، ضعف نشان داد ولی هیچگاه فاسد نشد. بعد از آزادی به دنبال دلالی و تجارت و مقاطعه کاری نرفت و با نویسندگی و ترجمه امرار معاش می کرد و گاهی در نشریات در زمینه های ادبی و غیره مقالاتی می نوشت. او جزء کسانی مانند محمدحسین تمدن و پرویز شهبازی و مرتضی راوندی بود که فاسد نشدند و علاقه خود به حزب را کم و بیش حفظ کردند. بعد از انقلاب به دیدن ما می آمد ولی ما نمی توانستیم به او مسئولیتی بدهیم زیرا عضو هیئت تحریریه مجله عبرت بوده است.

- رحمت الله جزنی؟

کیانوری: رحمت الله جزنی از شاهکارهای خلقت انسانی است! او پسر یکی از مهاجرین ایرانی مقیم شوروی بود که به ایران برگشتند. سه برادر بودند و هر سه در حزب فعالیت داشتند. رحمت الله جزنی ابتدا عضو سازمان جوانان بود و بعد عضو حزب شد. او از مخالفین سرسخت شرمینی و از موافقین سرسخت کیانوری بود. بچه فوق العاده باحرارت و فعال و خیلی هم زرنگ بود و شهرتی کسب کرد. بتدریج جذب زندگی مرفه شد و با يك خانم بیوه، که از شوهر قبلی يك سازمان بزرگ ورزشی و خانه و باغ بزرگی داشت، ازدواج کرد. در این زمان او عضو کمیته ایالتی تهران بود. زمانی که دستگیری ها شروع شد، او تقاضا کرد که حتماً به مهاجرت فرستاده شود و گفت: البته اگر گرفتار شوم تا لب مرگ مقاومت خواهم کرد! ما با مهاجرت او مخالفت کردیم چون من بتدریج نسبت به او شناخت پیدا کرده بودم. پس از دستگیری بلافاصله ضعف نشان داد. بعد از آزادی به کمک خانمش، که از دوران شوهر اولش با دربار ارتباطاتی داشت، بتدریج به دربار نزدیک شد و میلیاردی شد. بعد از انقلاب مدت کوتاهی در ایران بود و ثروتش را نقد کرد و به اروپا یا آمریکا رفت.

- او چه نسبتی با بیژن جزنی داشت؟

کیانوری: تصور می کنم که عموی بیژن جزنی بود. او برادر دوم حشمت الله جزنی (شوهر منیره مهران) بود که خیانت کرد و در سطوح بالای رژیم کار می کرد.

- نظر شما درباره بیژن جزنی چیست؟

کیانوری: من بیژن جزنی را نمی شناختم. او در نوجوانی تحت تأثیر خانواده اش در سازمان جوانان فعالیت داشته است. بیژن جزنی اصلاً با اینها قابل مقایسه نیست. شنیده ام که در زندان او را با پدرش روبرو کردند و او به صورت پدرش تَف انداخت.

- پرویز شهبازی؟

کیانوری: پرویز شهبازی از اعضای قدیم سازمان جوانان و زرتشتی بود. بعداً در کمیته ایالتی تهران فعالیت داشت و جزء آخرین افرادی بود که دستگیر شد. پس از آزادی

زندگی تمیزی داشت و کار فرهنگی می کرد. دبیر ریاضی بود و در زمینه ریاضیات و مسایل ادبی مطالبی می نوشت و ترجمه می کرد. بعد از انقلاب در کنار حزب کار می کرد و تا آنجا که من می دانم فرد بسیار تمیز و خوبی بود. من به او علاقه زیاد داشتم. اصولاً من و مریم نسبت به زرتشتی ها نقطه ضعف داریم. خوب، کسانی اند که بالاخره روی اعتقادات خودشان مانده اند.

- محمدباقر مؤمنی؟

کیانوری: کرمانشاهی بود. در کمیته ایالتی تهران کار می کرد و جزء کسانی بود که پس از کشف سازمان افسری دستگیر شدند. در زندان، تا آنجا که من اطلاع دارم، مانند دیگران ضعف نشان داد و با مجله عبرت همکاری داشت. پس از آزادی شنیده ام که با احسان نراقی در «مؤسسه تحقیقات اجتماعی» فعالیت داشت و از راه ترجمه برخی کتب زندگی را می گذرانید. باقر مؤمنی خیلی به شخص خود اعتقاد دارد؛ در جایی که نفر دوم باشد حاضر نیست کار بکند و همیشه می خواهد نفر اول باشد. در دوران مهاجرت گاهی خواستار دیدار با این و آن فرد رهبری می شد، ولی ما از او می خواستیم که اگر می خواهد رسماً با حزب تماس بگیرد و نظریاتش را به بحث بگذارد. يك بار به فرانسه آمده بود و تقاضای ملاقات با احسان طبری کرده بود که ما با این ملاقات موافقت نکردیم. در آن موقع من اتفاقاً در پاریس بودم. به حسن نظری گفتم که به او بگویند اگر می خواهد با حزب صحبتی داشته باشد نزد من بیاید. اول گفت نه! ولی بعد از سه چهار روز گفت که برای ملاقات حاضرم. من پاسخ منفی دادم و گفتم که اگر همان بار اول که از تو دعوت کردیم می آمدی حاضر بودیم با تو گفتگو کنیم. بعد از انقلاب، او مانند برخی دیگر از همانندانش خواستار آن بود که ما به حضورشان برویم، ولی ما راه خود را پیش گرفتیم و او هم مرتب مقاله بیرون می داد و من، من، من می کرد و علیه حزب حرف می زد. مؤمنی انورخامه ای به قوه سه است. اینها همه «من» های تاریخنند.

- مهندس صادق انصاری؟

کیانوری: مهندس صادق انصاری، تا آنجا که من به یاد دارم، عضو کمیته ایالتی تهران و مسئول یکی از کمیته های محلی بود و بیشتر در بخش دهقانی کار می کرد. او جوان پرکار و علاقمند و فروتن و کم ادعایی بود و من شخصاً به او علاقه و برایش احترام داشتم. پس از ۲۸ مرداد زندانی شد و بسیار شدید زیر شکنجه قرار گرفت. من درباره شرکت او در انتشار مجله عبرت اطلاعی ندارم. پس از آغاز مجدد فعالیت حزب پس از پیروزی انقلاب اسلامی، او به حزب آمد و آماده فعالیت، بدون توقع هیچ مقامی، شد و در شعبه دهقانی فعالیت می کرد.

- فخرالدین میررمضانی؟

کیانوری: فخرالدین میررمضانی از جوانان فعال اصفهان بود که پس از مدتی به تهران

منتقل شد و به علت فعالیت و پشتکارش خیلی زود در حزب پیشرفت کرد و به عضویت کمیته ایالتی تهران رسید. جوانی بود از لحاظ مادی باگذشت و تا آنجا که به خاطر دارم در اصفهان صاحب یکی دو خانه بود. آنها را فروخت و مقدار قابل ملاحظه‌ای به حزب کمک کرد. در بحث‌های داخلی حزب، او شخصیت مستقل داشت و در اظهار نظر شجاعت نشان می‌داد. پس از ۲۸ مرداد زندانی شد. از وضع او در زندان من اطلاع دقیقی ندارم. پس از آزادی مدتی به اروپا آمد و در اتریش مستقر شد. تماس‌هایی با کامبخش گرفت ولی دیگر آمادگی برای فعالیت حزبی نداشت. پس از مراجعت به ایران به دیدن ما آمد، ولی نه برای شرکت در فعالیت حزب بلکه تنها برای دیدار عادی. از گفته‌هایش معلوم شد که با مهندس ابوالفتحی (مسئول ساختن نارنجک‌ها) یک کارخانه ریخته‌گری معتبر در ایران دایر کرده و، اگر اشتباه نکنم، مدیر کارخانه است و زندگی مرفهی برای خود دست و پا کرده است.

- مرتضی راوندی؟

کیانوری: مرتضی راوندی از اعضای قدیمی حزب بود. در اصفهان کار می‌کرد و طرفدار جناح رادمنش و بقراطی بود. به رغم این همیشه با من روابط دوستانه داشت. پس از ۲۸ مرداد به تحقیق در زمینه تاریخ ایران پرداخت و کار بزرگ چندجلدی تاریخ اجتماعی ایران را نوشت. در این دوران با محمدحسین تمدن رفاقت داشت. انسان بسیار خوب و تمیزی بود. بعد از انقلاب عضو حزب نشد و فقط گاهی به دیدن من می‌آمد. یک بار هم من به خانه‌اش رفتم. محقق باسواد، دقیق و باپشتکاری بود.

- محمد قاضی؟

کیانوری: محمد قاضی در کنگره دوم عضو مشاور کمیته مرکزی بود. درباره وضع او پس از ۲۸ مرداد اطلاعی ندارم. فقط می‌دانم که مدت کوتاهی زندانی بود. و می‌دانم که انسان بسیار شریفی است و از بزرگترین مترجمین ایران است. بعد از انقلاب با حزب رابطه نداشت ولی شنیده‌ام که ضد حزب و ضد اتحاد شوروی باشد.

- محمد پروین گنابادی؟

کیانوری: پروین گنابادی انسان خوبی بود و ما به او «پیرمرد» می‌گفتیم. زمانیکه نماینده مجلس چهاردهم بود با او آشنا شدم. عضو کمیته مرکزی حزب شد. در ابتدا با نورالدین الموتی رفیق نزدیک بود و بعد با بقراطی صمیمی شد. در نشریات حزب در زمینه ادبی مقاله می‌نوشت (مقاله سیاسی و تئوریک نداشت). پس از آذر ۱۳۲۵، که نورالدین الموتی به عنوان عضو هیئت اجراییه انتخاب نشد و به اتفاق برادرش (ضیا الموتی) از حزب کناره گرفت، پروین گنابادی هم از حزب کناره رفت. از وضع بعدی او اطلاع ندارم. می‌دانم که محقق و نویسنده برجسته‌ای بود و

مقدمه ابن خلدون را ترجمه کرد.

- شهاب فردوس؟

کیانوری: با او نیز در زمانی که نماینده مجلس چهاردهم بود آشنا شدم. آدم بسیار منظمی بود. تا آذر ۱۳۲۵ عضو حزب بود ولی فعالیتی نداشت. با نورالدین الموتی و پروین گنابادی بسیار نزدیک بود و با آنها از حزب کناره گرفت. در زمانی که نورالدین الموتی وزیر دادگستری دولت امینی شد، شهاب فردوس هم در دستگاه دادگستری مقامی پیدا کرد و بعد از امینی کنار گذاشته شد. می دانم که در اواخر دوران شاه با اللهیار صالح و شمس الدین امیرعلایی دوستی داشت.

- شاهرخ مسکوب؟

کیانوری: از اعضای حزب بود. پس از ۲۸ مرداد در زمینه فرهنگی فعالیت داشت و نشر بسیار زیبایی داشت. تا آنجا که می دانم جزء کسانی بود که فاسد نشدند.

- محمود جعفریان؟

کیانوری: جعفریان از کادرهای حزب نبود. از افسران رده پائین سازمان افسری بود که در خوزستان بازداشت شد. در زندان چند نفر از افسران ما همکار ساواک شدند که یکی از آنها همین آقای جعفریان بود. او در زندان همکاری با ساواک را شروع کرد و پس از آزادی ساواکی مطلق شد و مدارج ترقی را طی کرد.

- در اینجا به پایان یک مقطع از تاریخ حزب توده می رسیم و دورانی آغاز می شود که حزب توده در جامعه ایران حضور سازمانی - حداقل حضور سازمانی جدی - ندارد. و اتفاقاً در همین دوران است که مهم ترین تحولات در ساختار اجتماعی و اقتصادی ایران رخ می دهد. ولی به اعتقاد ما حزب توده در این دوران نیز حضور فرهنگی داشته و در شکل گیری تحولات بعدی عمیقاً مؤثر بوده است. اجازه دهید در اینجا بحثی را مطرح کنیم که جنبه فرهنگی دارد:

پس از تلاشی سازمان حزب توده در سالهای اولیه پس از کودتا، پرورش یافتگان مکتب توده ای سالهای ۱۳۲۰-۱۳۳۲ جذب جامعه شدند. از این میان بویژه نقش آن افرادی حائز توجه است که دارای تحصیلات عالی بوده و یا در مطبوعات کثیر آن دوران تجربیاتی اندوخته بودند. آنها هرچند عموماً از نظر سیاسی دچار وازدگی شده بودند، معهذا تفکر ایدئولوژیک خود را - که براساس انگیزه های صرفاً سیاسی کسب کرده بودند و هیچ عمقی نداشت - به ساختار روشنفکری و فرهنگی که در دهه های بعد شکل گرفت تزریق کردند. به این اعتبار، تأثیر «مکتب توده ای» حتی بر سیاست های رژیم پهلوی چشمگیر است. بدین ترتیب، حزب توده به یکی از سرچشمه های اصلی نضج روشنفکری دهه چهل بدل شد.

جلال آل احمد فهرست جالبی از آن توشه ایدئولوژیک که آبشخور فکری این روشنفکران بوده به دست داده که تنک‌مایگی آن شگفت‌انگیز است. به گفته آل احمد روشنفکران ایران با چنین دستمایه فکری «می‌خواسته‌اند دید بیضا کنند»^{۱۱۳} معه‌ذا همین تفکر تنک و سطحی مفاهیم و مقولاتی را به تفکر روشنفکری ما وارد ساخت که آثار آن ظاهراً نازدودنی است؛ و چنان قالب‌های فکری آفرید که در دهه‌های پسین به جمود و تحجری شگفت کشید. تأثیرات «مکتب توده‌ای» حتی بر آن روشنفکرانی که پرچم ستیز با حزب توده را افراشته بودند نیز چشمگیر است. و همین مکتب در دهه‌های چهل و پنجاه نسل دوم خود را پرورش داد.

کیانوری: در اینکه شما هر چه جلال آل احمد نوشته را درست مطلق بدانید من حرفی ندارم. هر کس آزاد است که این یا آن نظر را بپذیرد. در اینکه عده‌ای از روشنفکران حزب توده به صورت روشنفکران رژیم پس از کودتا درآمدند تردیدی نیست. ولی این را فراموش نکنیم که بسیاری از آنان بر روی اعتقاداتشان پابرجا ماندند و به کارهای فرهنگی سالم (ترجمه و تألیف آثار باارزش) پرداختند. به علاوه، مگر اسلام در تاریخ قریب به ۱۴۰۰ ساله خود چنین تحولات و تحولاتی به مراتب عمیق‌تر در جهت ناسالم و دوری از حقیقت ندیده است؟ مگر نسل‌های پی‌درپی «روشنفکران» و به‌به چه‌چه‌گویان در دربارهای پرشکوه خلفای زر و زور خدمت نمی‌کردند؟ (البته «روشنفکران» آن دوران به صورت شعرا و ادبا و غیره بودند.) مگر در طول تاریخ اسلام ارتداد از اسلام واقعی کم بوده است؟ اجازه دهید که وارد این بحث‌های بی‌سرانجام نشویم و شیوه برخورد خود را در پایه تحلیل حوادث قرار دهیم.